

شیرستان

shirrestan.info



شناسیای روستای آهنگرکلا بزرگ

تحقیق و تدوین:
حسن بهزاد فر

تبرستان
به نام خدا
www.tabarestan.info

سرشناسه: بهزادفر، حسن، ۱۳۳۵ -
عنوان و پدیدآور: شناسایی روستای آهنگر کلای بزرگ / حسن بهزادفر .
مشخصات نشر: ساری: شلفین، ۱۳۸۶ .
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص.: مصور .
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۳۱-۳۲-۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: آهنگر کلای بزرگ .
رده‌بندی کنگره: ۹ب ۹۹ / ۲۰۷۱ DSR
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۲۲۵۵
شماره کتابخانه ملی: ۱۰۴۰۱۹۶

تبرستان
www.tabarestan.info

انتشارات شلفین

شناسایی روستای آهنگر کلای بزرگ

مدیر هنری: مصطفی حسین زاده

طراحی و مدیریت چاپ: طراحان مشاور Ctrl+A

چاپ: شهر

صحافی: کیان

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت و سال چاپ: نخست - ۱۳۸۶

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

مازندران - ساری

تلفن: ۰۱۵۱-۲۲۲۹۰۱۱

دورنگار: ۲۲۲۱۰۰۴

صندوق پستی: ۴۸۱۷۵-۱۱۹۴

www.shelfin.com

Email: shelfin@shelfin.com

تبرستان
www.tabarestan.info

شناسانه
روستای
آهنگر کلا
بزرگ

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

شناسنامه
روستای
آهنگرکلا
بزرگ
حسن یهزادفر
تحقیق و تدوین:



تبرستان
www.tabarestan.info



به نام خدا

آغاز سخن



کتاب حاضر بنا به درخواست و اصرار زیاد آقای محمدرضا جعفری نیاء اولین دهیار آهنگر کلا بزرگ تحقیق و تدوین شده است.

چنان چه فرصت دست دهد به امید خدا جلد دوم کتاب نیز از افرادی که بیش تر برای آهنگر کلا بزرگ زحمت کشیده‌اند و مفید واقع شدند تدوین خواهد شد.

تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

شناسایی روستای آهنگرکلا بزرگ

به مجموعه‌ی روستایی آهنگرکلای بزرگ از آن جهت واژه «بزرگ» اضافه شده است که علاوه بر این روستا، هفت روستای دیگر به اسامی مرزناک، ولوکلا، احمدکلا، کردمحله، چوب بست، پایین مرزبال و بالا مرزبال که به لحاظ اتصال فیزیکی و کارکرد مشترکشان و نیز مسیر عبور در قالب یک طرح به نام آهنگرکلای بزرگ معرفی شده‌اند.

یا به عبارت دیگر روستای آهنگرکلای بزرگ تقریباً به عنوان مرکز این مجموعه روستایی نقش تعیین کننده‌ای به لحاظ سرویس دهی فعالیت و خدمات به روستاهای مذکور را دارد. مجموعه‌ی روستاهای مورد مطالعه از نظر موقعیت مکانی در بخش جلگه‌ای شهرستان بابل و در حاشیه شرقی محور بابل - بندپی شرقی بعد از روستای بالاگتاب شکل گرفته‌اند.

این مجموعه‌ی روستایی از غرب توسط محور مذکور و از شمال توسط محدوده‌ی اراضی روستای ناریوران و از شرق توسط محدوده‌ی روستاهای بالا مرزناک و مزداکتی و اوجاک محدود می‌گردد.

از نظر سیاسی نیز روستاهای کرد محله و احمدکلا در بخش بندپی شرقی و دهستان سجاد رود و مابقی روستاها در بخش کتاب و دهستان کتاب جنوبی واقع شده اند.

از نظر هواشناسی و زمین شناسی تابع شرایط حاکم بر شهرستان می باشد.

آب شرب این مجموعه ی روستایی توسط ۳ (سه) حلقه چاه که در روستاهای صورت آهنگرکلا و ولوکلا حفر گردیده تأمین می شود. میزان مصرف سرانه آب شرب در سطح روستاهای مذکور تقریباً ۱۸۵ لیتر در شبانه روز می باشد. فاضلاب خانگی عموماً از طریق چاه های جاذب دفع می گردد و آب کشاورزی این مجموعه از طریق چاه های حفر شده در منطقه و رودخانه سجادرود تأمین می شود و به صورت غیر بهداشتی در باغات دفن و یا در کنار معابر پراکنده می شود. آب های ناشی از بارندگی نیز به دلیل عدم برخورداری معابر از جوی های مناسب به راحتی از سطح معابر دفع می گردد.

از نظر معماری واحدهای قدیمی به صورت کف کرسی، خانه باغی و یا حیاط تقریباً بزرگی احداث شده اند (نسبت به شهرستان ها) که در آنها اتاق های مسکونی با آشپزخانه و سرویس بهداشتی مجزا است و واحدهای نوساز که بیش تر از پلان شهری تبعیت می کنند دارای اتاق های تو در تو با هال و اتاق پذیرایی و آشپزخانه و سرویس بهداشتی است که اکثراً این واحدها به صورت یک طبقه روی پیلوت احداث می شوند. مهم ترین خدمات این مجموعه روستایی عبارتند از آب، برق،



مخابرات، فضاهای آموزشی، مرکز بهداشت، شرکت تعاونی و جایگاه سوخت و حمام عمومی می باشد.

آهنگرکلا غیر از روستاهای وابسته دارای دو حمام عمومی بوده است. یک حمام عمومی قدیمی که در حدود ۲۵۰ سال پیش احتمالاً در دوره ی صفویان بنا شده است. دوره شاه اسماعیل صفوی - و در مدت کوتاهی متأسفانه به ویرانه تبدیل شده است آن هم به این دلیل که بیماری های واگیردار از جمله وبا افراد بسیاری را کشته است و چون جمعیت ناگهان در حوالی حمام کم شده است حمام را خار و خاشاک و سرشاخه های درختان جنگلی پوشانده و چون ساختار حمام طوری بوده است که نیمی از آن داخل خاک و نیمی از آن بیرون بوده است به خاطر داشتن استحکام و هم به خاطر جمع شدن آب رودخانه در خزینه آن بنابراین به راحتی می توانست پس از مدتی به وسیله گیاهان علفی تیغدار پوشانده شود و همین اتفاق افتاد.

گویند که جمعی از ارباب و همراهان آهنگرکلایی به حمام ولوکلا رفته اند که به خانم های داخل حمام ولوکلا گفته شده که سریع تر بیایند بیرون می خواهند ارباب و مالکان بروند درون حمام یکی از زنان آن موقع گفت که این ها چگونه اربابند که حمام برای خودشان در آهنگرکلا ندارند می آیند این جا ولوکلا و وقت ما را می گیرند یا به عبارتی مزاحم می شوند.

وقتی که ارباب و همراهان این جمله را شنیدند برگشتند و تصمیم جدی گرفتند که برای خودشان در آهنگرکلا حمام بسازند و منطقه ای که از نظر فیزیکی خوب بوده و امکان داشتن آب

رودخانه و ذخیره سازی در آن منطقه میسر بوده درست در جایی قرار گرفتند که نیاکان آنها در آن جا پای گذاشته بودند و وقتی که رفتند مکانی را برای ساختن حمام بنا نمایند دیدند که در زیر خار و خاشاک و درختان جنگلی و گیاهان وحشی تیغ دار حمام وجود دارد که با مرمت آن توانستند بیش از یکصد و پنجاه سال از آن استفاده کنند (منطقه‌ی مورد بحث در آرامگاه بین طایفه خلیلی و طایفه کشدار و نزدیک خانه حاجی سید نظام حسینی می باشد) و طی این مدت البته چندین بار بازسازی شده است و در آخر چون حمام بهداشتی و جواب گوی جمعیت آن جا نبود برای همیشه تعطیل شد. ولی به سبب سهل انگاری مسئولین آثار باستانی و شاید هم اطرافیان به جای حفظ و مرمت و دیوار کشیدن و بالاخره ترمیم آن حمام با آن قدمت و یادگاری نیاکان ما نتوانست در مقابل چرخ های بیرحم بولدوزر و بیل مکانیکی دوام بیاورد و در گردش ایام ناپدید شد.



۱۴

جالب است بدانید که مارگارت تاچر موقعی که نخست وزیر انگلستان بود وقتی که از ماشین بخار ساخت جیمز وات را در موزه‌ی لندن بازدید می کرد گفته بود این قطعه از ماشین بخار ساخت دانشمندی چون جیمز وات را با تمامی انگلستان و دنیا عوض نمی کنم. منظور ارج نهادن به کارهای پیشینیان بوده است و حمام عمومی دیگر پابرجاست و در سال های اخیر بنا شده است.

در آننگرکلا درست در جایی که قبل از انقلاب صنعتی مکانی به نام اودنگ سر وجود داشت الآن سکوی شیر گل باغ است.

از اول پل آهنگرکلا تا بابل یعنی جایی که منبع بسیار بزرگ آب آجری که حکایت از مظهر استقامت و خبرگی و دقت نظر معماران شهرستان مذکور می باشد در تاریخ ۸۴/۸/۲۵ به وسیله یک ماشین صفر کیلومتر و در ساعت ۱۰:۴۵ متراژ شده است طول مسیر درست ۱۶ کیلومتر و ۷۵ متر شده است این دقت نظر از آن جهت عنوان می گردد که خوانندگان عزیز به سایر محتویات این مکتوب هم از نظر نگارش و هم از نظر صحت مطالب دقت عمیق تری داشته باشد.

ابتدای پل آهنگرکلا تا پل انتهای آهنگرکلا که به اول روستای مرزناک منتهی می شود پنج و نیم کیلومتر می باشد.



آهنگرکلا دارای چندین طایفه است:

۱۵

۱- طایفه محراب (محراب محله) واقع در سمت راست ابتدای آهنگرکلا بعد از پل ورودی آهنگرکلا.

۲- طایفه کفش دار یا کشدار واقع در سمت چپ و در اوایل آهنگرکلا.

۳- طایفه خلیلی که بیشترین جمعیت روستای آهنگرکلای بزرگ را تشکیل می دهد بین طایفه محراب و کفش دار می باشد. و در مسیر جاده ی اصلی آهنگرکلا می باشد.

۴- طایفه قرا طایفه ایست که در اطراف آستانه ی آقا سید هاشم می باشد.

۵- طایفه نرگس مال که به اختصار نی شمال یا نی شمال مشهور شده است تقریباً در مرکز آهنگرکلا یا بدنه ی آهنگرکلا می باشد.

۶- طایفه جفتور که تقریباً در انتهای آهنگرکلا واقع می باشد.

۷- طایفه دلاک دستگاه که آن هم تقریباً در بدنه ی آهنگرکلا می باشد.

۸- طایفه قاروئی دستگاه یا مرزناک دشت که در انتهای آهنگرکلا واقع می باشد.

وقتی که از بالا به نقشه آهنگرکلا بنگرید به شکل یک هواپیمای گلایدر که در آموزش خلبانی کاربرد دارد، شبیه است یا بهتر بگوییم شبیه یک سنجاقک است که هواپیما را بر اساس طرح سنجاقک درست کرده اند.

برای این که بر معلومات عمومی این مکتوب اضافه شود و برای چاشنی این آموزه ها بد نیست بدانیم که اولین مرد خلبان ایران تیمسار سپهبد احمد نخجوان و اولین زن خلبان ایران خانم عفت تجارت چی بوده است و اولین خلبان جنگنده زن ایران و جمبو جت خانم شهلا ده بزرگی که در قید حیات است، می باشد. و اولین نقشه ی ایران عزیز ما هم توسط جغرافی دان ایران به نام سحاب نقشه برداری شده است که به شکل گربه ی نشسته می باشد که گوش آن مرز ارمنستان و آخرین قسمت گوش هم



مرز بازرگان نقطه صفر مرزی ایران و ترکیه می باشد.

در مورد فلسفه ی محراب محله با توجه به کسب اطلاعاتی که از افراد سال خورده و یا کهن سال شده است این گونه آمده است که محراب آهنگر یکی از لشکریان شاه اسماعیل صفوی بودند که در اصطلاح آن را قزلباش می گفتند (قرل به زبان ترکی یعنی کلا و باش یعنی سر).

ایشان یعنی محراب آهنگر برای این که بتواند دور از چشم دشمنان باشد از طرف سپاه شاه اسماعیل صفوی در جایی سکنی گزید تا ادوات جنگی بسازد و چون محراب در آن زمان مطرح بوده محل سکونت آن به نام محراب نامگذاری شده است و از این که آهنگر بوده و در محراب محله ی فعلی که دور از چشم دشمنان ادوات جنگی می ساخته به محراب محله آهنگر مشهور شده است.

آهنگرکلای فعلی به این دلیل از گل باغ به آهنگرکلا تغییر یافته است که آهنگرانی دیگر مثل اسد آقا و فرزندش استاد علی اکبر آهنگوب و نوه هایش به نام های بشیر - ملک ابراهیم - نامدار بوده اند که در ساختن لوازمات کشاورزی و خانگی استاد و صاحب نظر بوده اند و استاد علی اصغر هم وجود داشته که آهنگری می کرده است. که گویند استاد علی اصغر بر اثر کوبیدن یک چکش که به جای آن که بر آهن داغ که بر روی سندان فرود می آید اشتباهاً بر پایش اصابت کرد و منجر به لنگ شدن آن استاد آهنگر شده است. وجه تسمیه آهنگرکلا به خاطر آهنگرانی

بوده که در این ناحیه کار می کردند.

همان طور که گفته شد محراب آهنگر در زمان شاه اسماعیل صفوی به خاطر ساختن ادوات جنگی به دور از چشم دشمنان به این منطقه از ایران (آهنگرکلای امروزی) کوچ کرد. راجع به شاه اسماعیل صفوی برای این که اطلاعات بیش تری داشته باشید رجوع می کنیم به کتاب تاریخ ایران (سه جلدی) دکتر مدنی به نقل از روزنامه جام جم.

شاه اسماعیل صفوی در سال ۸۹۲ قمری متولد شد. ولی پسر شیخ حیدر و از نوادگان شیخ صفی الدین اردبیلی بود. شاه اسماعیل در حالی که نوجوانی دوازده ساله بود یاران و مریدان پدرش را در اطراف خود جمع کرد. وی در سال ۹۰۵ هجری قمری در حالی که سیزده ساله بود به جنگ قاتل پدرش یعنی شروان شاه شتافت و او را از میان برداشت. شاه اسماعیل به تحرکات جنگی خود ادامه داد و دشمنان خود را بر خاک افکند و سرانجام در سال ۹۰۷ قمری برابر با ۸۷۸ شمسی به تبریز دست یافت و رسماً بر تخت شاهی ایران نشست به این ترتیب سلسله ی صفویه را بنیان گذاری کرد.

شاه اسماعیل صفوی بعد از بنیان گذاری سلسله ی صفویه همچنان بر تحرکات نظامی و سیاسی خود ادامه داد و دودمان آق قرونلو را بر انداخت. در سال ۹۰۹ قمری سمنان و فارس را گرفت و در سال ۹۱۴ بر عراق نیز مسلط شد. در سال ۹۱۶ قمری در خراسان شیبک خان ازبک را شکست داد و ده هزار نفر از مردان جنگی او را کشت و بدین ترتیب حاکمیت صفویه را تا



حدود مرزهای طبیعی ایران گسترش داد یعنی از بین النهرین تا ماوراءالنهر را تحت خدمت واحد در آورد. پیروزی‌های بسیار سریع و شگفت‌انگیز شاه اسماعیل، امپراتور عثمانی را به شدت نگران کرد و عثمانی‌ها فروانروای پیر خود (بایزید) را از کار برکنار کردند و سلطان سلیم را به فرمانروایی عثمانی برگزیدند تا بتواند با سیاست‌های نظامی شاه اسماعیل مقابله کند.

سلطان سلیم مدتی به تجهیز سپاه و آماده کردن نیرو پرداخت و سرانجام در سال ۹۲۰ قمری با سپاه بسیار بزرگی که مجهز به مقدار زیادی توپ و سایر تجهیزات نوین بود بهسوی ایران حرکت کرد در دشت چالدران سپاه شصت هزار نفری شاه اسماعیل در برابر سپاه صد و سی هزار نفری سلطان سلیم قرار گرفت با این که سپاه شاه اسماعیل رشادت‌های حیرت‌انگیز از خود نشان داد ولی کثرت سپاه عثمانی و همچنین مجهز بودن سپاه آنها به توپ و سایر سلاح‌های نوین سبب شکست شاه اسماعیل شد.

شاه اسماعیل پس از این شکست در بقیه عمر خود به مدت ۹ سال اصلاً نخندید.

به قول ناصر خسرو:

خنده از بی خردان خیزد چون خندم

که خرد سخت گرفته است گریبانم

شاه اسماعیل تا سال ۹۳۰ هجری که در سن سی و هشت سالگی فوت کرد همیشه در فکر جبران شکست بود که در آخر موفق به جبران آن چالدران نشد.

شاه اسماعیل پایه گذار نخستین دولت رسمی شیعه در ایران است و در ترویج مذهب شیعه کوشش فراوان کرد و سیاست‌های ویژه‌ای در این زمینه در پیش گرفت، علاوه بر این شاه اسماعیل را بنیان گذار نخستین دولت ملی در ایران بعد از اسلام می‌دانند. در مورد علت نامیدن طایفه‌ی خلیلی و کفش دار یا کشدار؛ چون افرادی دارای موقعیت بهتر هم از نظر سنی و هم از نظر وضعیت فکری و مالی نسبت به دیگر افراد ساکن در آن نقطه بوده‌اند و این که احتمالاً زودتر از دیگران خرابه‌ها را آباد نموده و ساکن شده‌اند و خانواده‌های دیگر به آنها پیوسته‌اند کم کم آن طایفه را به احترام - خلیل - خلیلی یا طایفه کفش دار یا کشدار نامیده‌اند.

و نرگس مال که به اختصار نی شمال و نی شمال شهرت پیدا کرد. به این دلیل که گل نرگس به صورت وحشی فراوان در آن منطقه می‌رویید و چون افراد آن جا را جويا می‌شدند می‌گفتند: نرگس مال زندانی می‌کنیم.

طایفه‌ی قرا همان طایفه‌ی قارویی‌هاست که به اختصار قرا درآمد است و خلاصه به همین شیوه‌ها عناوین دیگر عنوان شد.



اولین مدرسه به نام دبستان دولتی آهنگرکلا در سال ۱۳۳۴ تأسیس شد که اولین مدیر آن مرحوم محمدعلی میوه چی سیار بود و اولین معلم هم آقای مهدی سعیدزاده که بعداً اندک اندک جمع یاران رسیدند و اولین کسی که ششم ابتدایی را دریافت کرد جناب آقای حمید قاروئی بود که خود دبیر ریاضی بازنشسته می باشد (رشته فوق دیپلم ریاضی)

بعداً دبستان مذکور به نام دبستان شهید قربانی که به نام اولین شهید آهنگرکلا بزرگ به نام سیف الله قربانی تغییر نام یافت. دومین مدرسه دبستان دولتی آهنگرکلا شرقی که در سال ۱۳۵۰ تأسیس شد که بعداً به نام دبستان دولتی شهید علیپور تغییر نام یافته است.

اولین مدیر آن آقای حسام قاروئی و معلمان: برآورده، گرمه ای و اصغر حسن زاده که اهل کشته بوده اند.

و اولین افرادی که کارنامه ی کلاس پنجم ابتدایی دریافت نموده اند دکتر علی عاصمی و ناصر روستا کیانی مهندس مخابرات و آقایان محمد خالق زاده و محمدعلی محمدنیا که از دبیران می باشند.

اولین‌ها

ایرج قاروئی متولد سال ۱۳۱۷ ششم ابتدایی را در دبستان بدر و دیپلم ریاضی را در دبیرستان قناد گذرانده، در سال ۱۳۴۰ موفق به دریافت لیسانس علوم تربیتی شد. او از اولین کسانی است که موفق به دریافت درجه لیسانس شد. موازی با ایشان آقای حسن اکبری مرزناک متولد سال ۱۳۱۶ و جناب آقای علی کریمی لیسانس منقول و معقول و هم زمان با دریافت لیسانس زیست‌شناسی اولین‌های منطقه بودند. آقای حسن اکبری از مرزناک و آقای علی کریمی از روستای چوب‌بست می‌باشند کم‌کم آقای یوسف بیگی و مهندس عنایتی و رضا بیگی به جمع یاران پیوستند که همگی الان در لحظه تدوین این مطالب دبیران بازنشسته‌اند و در قید حیاتند.

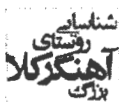


۲۲

و باز هم در هنگام تدوین این مطالب در آرامگاه این منطقه بالاترین فارغ التحصیل که در خاک آرمیده است، مرحوم محمد علی داداشپور می‌باشد، که دارای مدرک فوق دیپلم بوده است، که یادش هم گرمی باد.

دبیرستان پسرانه مرحوم آقابزرگ زاده که تأسیس آن سال ۱۳۵۸ به نام شهید آقاجان نتاج بوده و مرحوم کربلایی ابراهیم آقابزرگ زاده مقدار ۳۵۰۰ متر مربع زمین اهدا نمود. به نام دبیرستان آقابزرگ زاده و مکان قبلی دبیرستان به نام کانون شهید آقاجان نتاج تغییر نام یافت.

جای یادآوری است که اولین کسی که ششم ابتدایی را اخذ نموده
فرزند فوق الذکر حاجی مشهدی آقابزرگ زاده بود که در سال
۱۳۲۲ در سن ۲۰ سالگی موفق به اخذ مدرک ششم ابتدایی
در دبستان تربیت که مدیریت آن را مرحوم صابری به عهده
داشته‌اند، شد. یادمان باشد در سن ۲۰ سالگی در شرایط دشواری
جوانان در سال سوم پزشکی یا مهندسی در حال تحصیل‌اند.
مضافاً این که رئیس این دبیرستان آقای کریم روح الامینی بوده
که در حال حاضر بازنشسته فرهنگی می باشد.
- دبیرستان دخترانه الزهرا تأسیس آن سال ۱۳۶۹ و اولین مدیر
آن آقای شعبان محسنی بود که او هم، هم اکنون بازنشسته
فرهنگی است.



- مدرسه کودکان استثنایی تأسیس ۱۳۶۱.
- درمانگاه مرکزی بهداشت تأسیس ۱۳۲۷۱.
- مخبرات تأسیس ۱۳۶۶ که مسئول آن آقای جمشید آقاجان
نتاج بوده است.
- قرض الحسنه غدیر تأسیس ۱۳۷۶.
- داروخانه‌ی دکتر مغربی تأسیس ۱۳۷۴.

متخصصین علوم پزشکی آهنگر کلا

۱- دکتر علیجان احمدی آهنگر متخصص مغز و اعصاب و روان.

۲- دکتر خسرو محسنی آهنگر متخصص و جراحی ارتوپد و پیوند رگ.

۳- دکتر سیاوش قاروئی آهنگر متخصص ارتوپد.

۴- دکتر نادر امامقلی پور متخصص اعصاب و روان.

۵- دکتر احمد شاملو (خیال پرستان) متخصص رادیولوژی.

۶- دکتر مهدی امام قلی پور دندانپزشک.

۷- دکتر علی عاصمی آهنگر پزشک عمومی.

۸- دکتر ناصر عاصمی آهنگر پزشک عمومی.

۹- دکتر حسن عاصمی آهنگر داروساز.

۱۰- احمد شهیدی فر فوق لیسانس بیهوشی.

۱۱- دکتر بهرامی پزشک عمومی.

اولین مهندس منطقه آهنگر کلا بزرگ آقای محمدرضا عنایتی و اولین زن دیپلم و فوق دیپلم خانم بتول عنایتی بوده اند. گرچه هم اکنون تعداد تحصیل کردهای کاردانی و مهندس و کارشناس



و کارشناسی ارشد در حد نرم هستند و دارای پست‌های کلیدی حساس در همه جای کشور از جمله در پایتخت، مشغول خدمت به کشور عزیزمان ایران می‌باشند. ولی برای رعایت اختصار از ذکر آنها با اجازه‌ی خود بزرگواران در این کتاب صرف نظر می‌کنیم.

ضمناً از موارد الویت‌های فوق - بیوگرافی چند تن از پیش‌کسوت‌ها را بیان می‌نماییم تا هم اشاره به قدردانی‌هایشان باشد و هم انگیزه‌ای باشد برای الگوپذیری نوجوانان و جوانان این خطه که دریابند چگونه پیشینیان آنها طی طریق نموده‌اند. تا سکوی پرش شود برای آیندگان.

مکان مذهبی آهنگر کلا بزرگ

۲۵

۱- آقاسیدهاشم که متأسفانه اطلاعات دقیقی از بیوگرافی او در دست نیست ولی تحقیقات حاکی از آن است که شخصی به نام میرزاجان که گفت پدر بزرگ من شبی خواب دید که بروم در فلان مکان مقبره یک سید است آن را به شکل بارگاه در آورم و وقتی که رفته بود سر مقبره همان جایی که آدرسش را در خواب دیده بود درست یک نفر دیگر چنین خوابی را دیده بود و هم‌زمان با پدر بزرگ میرزاجان در همان نقطه حاضر شده بود و جالب این است با هم در فاصله زمانی خیلی کم به هم رسیده بودند که بنا را با گل و چوب درست کردند که بعداً در سال‌های اخیر ۱۳۷۱ بازسازی شده است.

۲- درویش عظیم که در ابتدای منطقه خلیلی و کشدار واقع است.

۳- درویش مولا در محراب محله.

۴- درویش دیگر سید ذکریا در نزدیکی سیر پل حبیبی مدفون می باشد و آرامگاه او در دید همگان می باشد. این سه درویش با هم برادر بودند و درویش چهارم که از برادران ایشان بوده محل دفن آن دقیق مشخص نیست.

اطلاعات عمومی

در مورد اولین معلم از زبان حاجی یعقوب باباخانی متولد سال ۱۳۱۶ آقای محمدتقی امیر عبدالهیان در سال ۱۳۲۶ از منطقه‌ی دامغان از نارضایتی بستگان خودش آمد به تلوت گنج افروز که دو هفته‌ای در آن جا بود استقبال زیاد نشد آمد به ولوکلا که آن جا هم رضایت کافی نداشت آمد به آهنگرکلا و پس از پرس و جو و درخواست و نگارش یک نامه متوجه شدند که لیاقت معلمی را دارد.



۲۶

ایشان شاگردانی جمع کرد از جمله شیخ احمد مؤمنی، احمدآقا عنایتی، علی کریمی، رضا علی حسن پور، ایرج قاروئی - حسن اکبری مرزناک که نفر آخر باهوش‌تر و درس‌خوان‌تر از همه بود.

و زمانی که ارباب هم می‌آمد ایشان را تشویق به علم آموزی

و تعلیم می نمود و ایشان مدت ۲ سال تابستان ها به ولایت خودش دامغان می رفت در سال ۱۳۲۷ اولین بار توپ والیبال را به آهنگرکلا آورده و ورزش والیبال را هم رواج داد.

آقای حاجی یعقوب باباجان زاده حسابدار ایشان بوده و ماهی ۳ تومان پول جمع می کرد به ایشان می داد و سال دوم ۵ تومان شد جالب اینجاست حدود ۵۰ یا ۶۰ دانش آموز پنج تومان پول می دادند.

مکان آموزشی در سقا تالار نرگس مال دشت بود که تصویر آن در همین کتاب قابل رویت است.

ایشان نقاش خوبی هم بود و خط زیبایی داشت. و مکان و زندگی ثابت و معینی نداشت. آقای محمدتقی امیر عبدالهیان در اول قرآنی که در خانه ی پدر یعقوب باباجان بوده است یادبودی مرقوم داشته اند بدین مضمون:

بنام خداوند بخشنده مهربان

کل نفس ذائقه الموت

روزی که زمانه با من مسکین جفا کند

در زیر خاک بند از بندم جدا کند

یا رب تو نگهدار ایمان آن کسی

که این خط بخواند، بر من دعا کند



تجزیه و تحلیل و پیش بینی جمعیت آینده روستا:

براساس سرشماری عمومی نفوس و مسکن سال ۱۳۷۵ مجموعه روستاهای مورد مطالعه دارای جمعیتی بالغ بر ۸۹۶۷ نفر در قالب ۱۶۹۵ خانوار سرشماری شده است که از این تعداد ۴۳۳۰ نفر مرد و ۴۶۳۷ نفر زن بوده است که بدین ترتیب نسبت جنسی رقم ۹۳/۳ نفر را نمایان می سازد. همچنین از کل جمعیت روستا تعداد ۸۲۲۴ نفر بالای ۶ سال و تعداد ۷۳۷۰ نفر بالای ده سال و تعداد ۶۰۴۷ نفر باسواد سرشماری شده اند. در نتیجه تعداد ۲۱۷۷ نفر از افراد بالای سنین ۶ سال در روستای مذکور بی سواد می باشند. همچنین برپایه آمار مذکور از جمعیت ۸۹۶۷ نفری آن ۱۸۷۵ نفر شاغل و ۳۳۸ نفر بیکار و ۱۵۹۷ نفر زیر ده سال و مابقی زنان خانه دار و محصلین بالای ۱۰ سال و افراد دارای درآمد بدون کار می باشند.



۳۰

تحلیل جمعیت:

جمعیت مجموعه روستاهای مورد مطالعه براساس سرشماری نفوس و مسکن سال ۱۳۵۵ معادل ۷۷۲۵ نفر در قالب ۱۳۲۷ خانوار و در سال ۱۳۶۵ برابر ۱۰۰۲۱ نفر در قالب ۱۵۵۲ خانوار سرشماری گردیده اند. بدین ترتیب جمعیت روستاهای مذکور در سال ۶۵ با افزایشی به میزان ۲۲۹۶ نفر نرخ رشدی

به میزان ۲/۶ درصد را نمایان ساخته است. بر همین منوال و براساس سرشماری سال ۱۳۷۵ جمعیت محدوده مورد مطالعه با کاهشی به میزان ۱۰۵۴ نفر به ۸۹۶۷ نفر در قالب ۱۶۹۵ خانوار کاهش یافته است که با این احتساب میزان نرخ رشد جمعیت از رقم ۲/۲ درصد سال ۱۳۶۵ به ۱- درصد در این سال تقلیل یافته است.

جدول شماره ۳-۱ تحولات جمعیتی روستایی آهنگرکلا به تفکیک روستاها در دوره های مختلف سرشماری

شناسنامه
روستایی
آهنگرکلا
پرزی

۳۱

نام روستا	سال ۱۳۵۵				سال ۱۳۶۵				سال ۱۳۷۵			
	جمعیت	تعداد خانوار	بعد	نرخ	جمعیت	تعداد خانوار	بعد	نرخ	جمعیت	تعداد خانوار	بعد	نرخ
آهنگرکلا	۳۰۷۷	۵۱۸	۵/۹	—	۴۲۰۹	۶۵۰	۶/۴	۳۱	۳۹۵۵	۷۲۶	۵/۵	-۰/۵
بالامرزیال	۱۵۲	۲۳	۶/۶	—	۲۲۲	۳۲	۶/۹	۳۸	۱۷۱	۳۴	۵	-۲/۵
پایین مرزیال	۴۸۵	۸۷	۵/۵	—	۱۰۱۱	۱۵۵	۶/۵	۷۰۶	۱۰۷۶	۲۰۱	۵/۳	-۰/۶
چوبست	۳۰۲	۵۲	۵/۸	—	۳۸۹	۵۵	۷	۲۰۵	۲۶۹	۵۰	۵/۳	-۳/۶
ولوکلا	۲۴۴۱	۴۴۱	۵/۵	—	۲۷۶۹	۴۴۱	۶/۲	۱۰۲	۲۰۵۳	۴۰۲	۵	-۲/۹
احمدکلا	۵۴۲	۹۱	۵/۹	—	۶۷۶	۱۰۴	۶/۵	۲۰۲	۶۹۹	۱۳۸	۵	-۰/۳
کرد محله	۷۲۶	۱۱۵	۶/۳	—	۷۴۵	۱۱۵	۶/۴	۰/۲	۷۰۴	۱۴۴	۴/۸	-۰/۵
جمع	۷۷۲۵	۱۳۲۷	۵/۸	—	۱۰۰۲۱	۱۵۵۲	۶/۴	۲۰۶	۸۹۶۷	۱۶۹۵	۵/۲	-۱

جدول شماره ۳-۲ تحولات جمعیتی مجموعه روستایی آهنگر کلا
در دوره های مختلف سرشماری

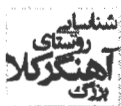
سال	جمعیت	خانوار	بعد خانوار	نرخ رشد به درصد
۱۳۵۵	۷۷۲۵	۱۳۲۷	۵/۸	---
۱۳۶۵	۱۰۰۲۱	۱۵۵۲	۶/۴	۲/۶
۱۳۷۵	۸۹۶۷	۱۶۹۵	۵/۳	-۱

ماخذ: مرکز آمار ایران

از جدول فوق می توان چنین استنباط نمود که جمعیت روستاهای مورد مطالعه در سال ۱۳۶۵ با توجه به سیاست دولت از نرخ رشد بالایی برخوردار نبوده اند. و این در صورتی است که اکثر نقاط روستایی در این دهه یعنی بعد از انقلاب اسلامی دارای بیش ترین نرخ رشد بوده اند. (در مبحث جمعیتی شهرستان در دهه مذکور نرخ رشد شهرستان ۳/۳ درصد و نرخ رشد شهر بابل ۵/۵۹ درصد بوده است.) بنابراین از دلایل عمده چنین حالتی را ضعف امکانات رفاهی و خدمات زیربنایی و درآمد اندک بخش کشاورزی و عدم پشتیبانی دولت از تولیدات کشاورزی در مقابل واسطه ها و همچنین اختلاف درآمد شهرنشینان با روستانشینان و وجود امکانات بالنسبه بهتر کار در شهرها باعث گردید که نقاط روستایی همانند روستاهای مورد مطالعه نرخ رشد پایینی را در این دهه و دهه های بعدی نشان دهند. جمعیت



محدوده مورد مطالعه در آخرین آمارگیری رسمی سال ۱۳۷۵ نرخ رشد ۱- درصد را نشان داده است که حاکی از تداوم شرایط و عوامل فوق الذکر در این دهه و تغییرات سیاست دولت در زمینه مسائل جمعیتی می باشد. در آمار سال ۷۵ حدود ۱۵۹۷ نفر دارای سنین زیر ده سال می باشند که چنانچه این تعداد افراد را به جمعیت سال ۶۵ اضافه نماییم نرخ رشدی در حدود ۱/۴۸ درصد را نشان می دهد که حدود ۰/۴۸ درصد بر اثر مرگ و میر و ۲ درصد بر اثر مهاجرت خارج شده اند. بنابراین می توان نتیجه گرفت که روستاهای مذکور مهاجر فرست بوده اند. همچنین بعد خانوار نیز در دهه ۶۵ حدود ۰/۴ نفر نسبت به سال ۵۵ افزایش و در دهه ۷۵ حدود ۱/۱ نفر نسبت به سال ۶۵ کاهش داشته است. چنین کاهشی می تواند از سه حالت مهاجرت انفرادی و گسترش خانوارهای هسته ای و کنترل زاد و ولد ناشی گردد.



جمعیت روستاهای مورد مطالعه در پایان سال ۱۳۷۹ به ۹۴۳۴ نفر در قالب ۱۸۸۷ خانوار افزایش یافته که نسبت به جمعیت سال ۱۳۷۵ نرخ رشدی برابر ۱/۲ درصد را نمایان ساخته است. در این مدت بعد خانوار رقم ۵ نفر را تشکیل می دهد. براساس آمارهای موجود روند مهاجر فرستی از سال ۱۳۷۶ سیر نزولی به خود گرفته و رقم ۰/۳ را نشان می دهد که نشان دهنده بهبود خدمات زیر بنایی و رفاهی در روستا می باشد.

جدول شماره ۳-۳ سهم جمعیتی روستا نسبت به کل مجموعه
روستا- ۱۳۷۹

ردیف	نام روستا	جمعیت	درصد
۱	آمنگرکلا	۴۱۹۷	۴۴/۵
۲	ولوکلا	۴۱۹۷	۲۱
۳	چوب بست	۱۹۸۵	۳/۸
۴	احمدکلا	۳۶۳	۸/۶
۵	کرد محله	۸۱۲	۹/۴۵
۶	بلا مرزبال	۳۷	۰/۴
۷	پایین مرزبال	۱۱۴۸	۱۲/۲
۸	جمع	۹۴۳۴	۱۰۰

ماخذ: مرکز آمار ایران

پیش بینی جمعیت:

با توجه به موارد اشاره شده در خصوص تحلیل جمعیت این مجموعه روستایی برای پیش بینی جمعیت روستاهای مورد مطالعه سه گزینه ارائه می گردد.

گزینه اول:

در این گزینه روند رشد جمعیت روستاهای مورد مطالعه در مدت ۲۴ سال مورد ارزیابی قرار گرفته که متوسط نرخ رشد در این مدت معادل ۰/۸ درصد بوده است. چنانچه همین روند در افق طرح ادامه داشته باشد جمعیت روستا به ۱۰۲۱۶ نفر در قالب ۲۰۴۳ خانوار خواهد رسید.

گزینه دوم:

در این گزینه نرخ باروری نکاحی جمعیت محدوده زیستی طرح مذکور مورد بررسی قرار گرفته و با فرض این که نرخ مذکور ۵۰۵ در هزار ادامه داشته باشد، نرخ رشدی در حدود ۱/۶ درصد را نشان خواهد داد که با این حساب جمعیت روستاهای مورد مطالعه به ۱۱۲۸۸ نفر در قالب ۲۲۵۷ خانوار افزایش می یابد.

گزینه سوم:

در این گزینه با توجه به این که میزان مهاجر فهرستی این مجموعه صفر در نظر گرفته شده است نرخ رشد طبیعی روستا افزایش خواهد یافت. با این حساب با نرخ رشد یک درصد جمعیت روستاهای مورد مطالعه در افق طرح رقم ۱۰۶۵۷ نفر در قالب ۲۱۳۱ خانوار را نشان خواهد داد.



مطالعه اقتصادی روستا:

طی بررسی های به عمل آمده از آمار جمعیتی روستاهای مورد مطالعه در سال ۱۳۷۹ از جمعیت ۹۴۳۴ نفری این مجموعه حدود ۸۲۵۳ نفر بالای ده سال یا جمعیت فعال و مابقی یعنی ۱۱۸۱ نفر زیر ده سال می باشند. همچنین طی بررسی های به عمل آمده با مسئولین این روستاها، حدود ۲۱۵۲ نفر شاغل در بخش های سه گانه هستند که از این تعداد حدود ۵۳۳ نفر در بخش خدمات و ۵۰ نفر در صنایع کارگاهی و مابقی یعنی ۱۵۶۹ نفر در بخش کشاورزی اعم از زراعت و دامداری مشغول فعالیت می باشند. طی هماهنگی که با مدیریت جهاد کشاورزی شهرستان بابل به عمل آمده، مجموع اراضی کشاورزی روستاهای مورد مطالعه حدود ۱۱۱۷ هکتار اعلام شده است.

همچنین در سطح مجموعه روستاهای مورد مطالعه حدود ۵۵۳ هکتار از اراضی کشاورزی به عنوان کشت مضاعف علوفه و سبزی کاری می گردد. بنابراین سطح زیر کشت محصولات زراعی در این روستاها حدود ۱۶۷۰ هکتار می باشد. (جدول شماره ۳-۴)

همچنین طی بررسی های به عمل آمده از شورای اسلامی این مجموعه روستایی حدود ۳۵۷۰ راس گاو و گوساله و ۲۰۰۰ راس گوسفند توسط خانواده ها نگهداری می شود. شایان ذکر است که سه سکوی شیر در روستای آهنگرکلا و یک سکوی در



روستای احمدکلا موجود است که شیرهای جمع آوری شده (روزانه ۷ تن) در سطح این مجموعه جمع آوری و به تهران، آمل و بابل کنار ارسال می گردد.

بنابراین این عمده فعالیت روستا در بخش کشاورزی انجام می گیرد و در این قسمت ارزش ریالی محصولات زراعی و فرآورده های دامی روستا مورد محاسبه قرار گرفته است که با محاسبات انجام گرفته حدود ۶۹۶۲۳۱۷۶۰۰ ریال برای تولیدات زراعی و ۸۰۶۳۰۲۵۰۰۰ ریال از محل فرآورده های دامی حاصل شده است.



ردیف	نوع کاربری	جمعیت سال ۷۹ ۹۴۳۲ نفر			جمعیت سال ۹۰ ۱۰۶۵۷ نفر			سرانه پیشنهادی	سطح پیشنهادی مورد نیاز
		کاربری موجود		کاربری پیشنهادی		درصد			
		سطح به متر مربع	سرانه به متر مربع	سطح به متر مربع	سرانه به متر مربع				
۱	مسکونی	۹۸۸۰۸۵	۱۰۴/۷	۶۵/۶	۱۰۱۴۵۷۸	۹۵/۲	۶۰	۴۰۰۰	۲۶۴۹۳
۲	تجاری	۹۶۹۹	۱	۰/۶۴	۱۴۱۹۹	۱/۴	۰/۷	۲۵۰۰	۲۵۰۰
۳	مخابرات	۴۰۱۳۱۷	۴۲/۵	۲۶/۶	۴۸۵۵۵۰	۴۵/۵	۲۸/۸	۰/۱۴-۰/۲۸	۸۲۲۳۳
۴	بهداشتی و درمانی	۵۲۵۲	۰/۵	۰/۳۴	۶۲۵۲	۰/۵۸	۰/۳۷	۰/۲-۱	۱۰۰۰
۵	اداری	۲۵۱۹	۰/۲۶	۰/۱۶	۶۷۱۹	۰/۶۳	۰/۴	۰/۲-۲	۴۲۰۰
۶	مذهبی	۲۱۹۲۲	۲/۳	۱/۴	۲۱۹۲۲	۲	۱/۳	۰/۲-۱	—
۷	فرهنگی	۲۱۲۴	۰/۲	۰/۲	۴۳۲۴	۰/۴	۰/۲۵	۰/۲-۱	۲۲۰۰
۸	آموزشی	۴۷۲۰۷	۵	۳/۱	۵۳۲۰۷	۵	۳/۱۵	۱/۵-۵	۶۰۰۰
۹	معین	۷۱۶	۰/۰۷	۰/۰۴	۳۷۱۶	۰/۳۴	۰/۱۶	۰/۳-۲	۳۰۰۰
۱۰	صنایع کارگاهی	۴۴۷۹	۰/۴۷	۰/۳	۱۲۹۷۹	۱/۲	۰/۷	۱-۳	۸۵۰۰
۱۱	گورستان	۱۸۱۸۳	۱/۹	۱/۲	—	—	—	—	—
۱۲	ورزشی	۴۲۶۷	۰/۴۵	۰/۲۸	۱۰۷۶۷	۱	۰/۶۴	۱-۵	۶۵۰۰
۱۳	پارک و فضای سبز	—	—	—	۵۳۲۸۵	۵	۳/۱۶	۱-۵	۵۳۲۸۵
۱۴	جمع خالص کاربری ها	۱۵۰۵۷۷۰	۱۵۷/۹	۹۹/۸۶	۱۶۸۵۲۹۸	۱۵۸	۹۹/۷	—	—
۱۵	باغات	۳۶۱۱۹۱۰	۳۸۲/۸	۷۰/۳	۳۳۲۵۶۴۳	۳۱۲	۶۴/۸	—	—
۱۶	رودخانه و حریم	۱۱۹۶۷	۱/۲۶	۰/۲	۲۱۹۲۷	۲	۰/۴	—	—
۱۷	آبپندان	۱۹۴۶	۰/۲	۰/۰۳	۱۹۶۴	۰/۱	۰/۰۳	—	—
۱۸	نوار حفاظتی	—	—	—	۹۶۵۶۱	—	—	—	—
۱۹	جمع کل	۵۱۳۱۵۹۳	۴۸۱/۵	—	۵۱۳۱۵۹۳	۴۸۱/۵	—	—	—

آمار مربوط فقط روستای آهنگرکلا با ضریب اطمینان بالا
در سال ۱۳۸۵.

۸۷۰ عدد

تعداد خانوار مسکونی

۳۷۰۰ نفر

جمعیت ثابت

۲۸۰ نفر

جمعیت متحرک

۳۹۸۰ نفر

کل جمعیت

جمعیت متحرک شامل سربازان - کارمندان و دانشجویان یا
محصّلین شبانه روزی نمونه دولتی - تیزهوشان - بورسیه خارج
از استان مازندران - کارگران - شرکت‌ها و کارگاه‌ها به طور
متوسط در سال ۶۰ نفر نوزاد در سال به دنیا می‌آیند.

مرگ و میر حدود ۳۰ نفرند

میانگین افزایش جمعیت ۴۰ نفرند

تا آبان سال ۱۳۸۵ میانگین جمعیت هر خانوار ۴/۵ نفر
تا پایان سال ۱۳۸۵ جمعیت آهنگرکلا ۴۰۰۰ نفر خواهند
شد.

با ۸۷۵ خانوار مسکونی و جمعیت مرد ۲۰۴۰ نفر

و جمعیت زن ۱۹۶۰ نفر

تعداد رأی‌دهندگان حداقل ۲۵۰۰ نفر و حداکثر ۲۸۰۰ نفر با توجه
به جمعیت ثابت و متحرک تا لحظه‌ی مکتوب این خبر پیرترین
مرد، حاجی نبی‌اله رضاپور متولد سال ۱۲۹۴ هجری شمسی
پیرترین زن، حاجی نبات شیرخانی متولد سال ۱۳۹۲ هجری شمسی

که بنا به اظهار خودشان سن آنها از این هم چند سال بیشتر است.

اطلاعات عمومی

اولین پزشک بابل آقای زین العابدین رومانی متولد سال ۱۲۶۴ هجری شمسی

اولین پزشک آهنگر کلا آقای خسرو محسنی آهنگر متولد سال ۱۳۳۲ هجری شمسی تفاوت ۶۸ سال

اولین کسی که در بابل اتومبیل را با هزاران زحمت به مدت چندین روز به سبب نداشتن جاده وارد بابل کرد آقای سید ابوالحسن مهری فرزند سیدعلی اکبر مهری بود.

که جالب است ایشان نمی توانست با ماشین خودش که گواهینامه هم رسم نبود از سیل جمعیت که به دنبال ماشین او به حرکت در می آمدند و تماشا می کردند حرکت کند.

و آخر کار در کوچه ی تنگ وقتی که می رفت نمی توانست سروته نماید. مجبور شدند دروازه را کنند و ساعت ها مردم را به کار بگیرد.

بد نیست بدانید که اولین تصادفی که به خاطر جمعیت زیاد و عدم دید راننده اتفاق افتاد با یک دست فروش بزاز به نام شکراله نجف نصب که در میدان کوچه بساط بزاز ی پهن کرده بود برخورد و ایشان فوت نمود.

جالب تر آن که قاضی محکمه قانون راهنمایی و رانندگی نداشت



که وفق قانون رأی صادر کند و قاضی طبق استدلال خودش مبلغی از راننده گرفت و به خانواده متوفی داد.

اولین کسی که دوچرخه سازی در بابل راه انداخت آقای اسماعیل اعظامی بود که خودش دوچرخه سواری بلد نبود که آخر کار یک نفر ارمنی که دوچرخه سواری بلد بود به مدت ۶ ماه دوچرخه سواری را به مردم می آموخت و کم کم دوچرخه رواج پیدا کرد. محور این بحث در سال ۱۳۱۲ شمسی است. اولین موتورسیکلت چه وقت به بابل آمد و سرگذشت آن چه بود.

اگر می خواهید تحقیق کنید.

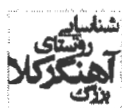
چون هدف از نوشتار این مطالب آن است که ذهن ها باز شوند نه پر.

درباره جد تکیه

روستای آهنگرکلا بزرگ که از توابع شهرستان بابل می باشد در زمان های بسیار قدیم (حدود یک قرن پیش) به نام گل باغ بوده که توسط سه برادر به نام ۱- آقا کمال ۲- آقا نصیر ۳- آقا طاها که ساکن دماوند بودند و به این روستا که قبلاً به صورت جنگل و خرابه بوده هجرت نمودند و قسمت غرب آهنگرکلا که متصل به روستای پایین مرزبال را (حدود سه قرن پیش) آباد نموده و به صورت سرسبز و زیبا درآورده و نام گل باغ نهاده اند و در قسمت شرق منطقه گل باغ را تکیه ای بنا نمودند جهت سوگواری و عزاداری در ایام ماه محرم الحرام تا این که پس از مدتی بنا به دستور یکی از پادشاهان آن عصر جهت تخریب نمودن تکایا، به خاطر کینه ای که از آل علی (ع) در دل داشتند این خبر ریش سفیدان روستا را متأثر نمود به خاطر عشق به اباعبدالله الحسین (ع) وارد تکیه ی مورد علاقه خود شدند تا به طریقی ترحمی در دل فتنه انگیزان و زورگویان آن عصر و زمان ایجاد کنند و از تخریب تکیه جلوگیری کنند که همین طور هم شد. مزدوران آن روز وارد تکیه شدند و دیدند چند نفر از ریش سفیدان منجمله آقا کمال در کنج تکیه نشسته اند و سوال کردند برای چه اینجا نشسته اید عرضه داشته اند؛ که ما کمال بی کمال هستیم. سوال کردند؛ کمال بی کمال یعنی چه؟ جواب دادند؛ اگر ما دارای کمال و معرفت و عزت می باشیم



تکیه ای که حاصل دسترنج و زحمت ما است هیچ وقت خراب نمی کنند. خوشبختانه با شنیدن این جواب منطقه را ترک نموده اند. قابل ذکر است تمام تکایای منطقه خراب شده بود مگر این تکیه تا این که به مرور زمان و گذشت فاصله حدود دو قرن یعنی حدود یک قرن پیش افراد متدین و مؤمن و وفادار که آن روز جهت بازسازی و مرمت این تکیه نجاری از منطقه ی ناریوان به عنوان نجارباشی آورد و سقف و سربندی آن را درآورد (نه دیوار خشت خام و منبت کاری آن را) دوباره درست نمایند تا این که کار انجام گرفته شب فرا رسید و نجارباشی و دیگر عنصر فعال و زحمتکش و بانی تکیه به منزل رفته و نقل قول شد حدود ساعت های ۱۲ الی ۱ شب صدای تق و توق در تکیه می آید رفتند دیدند از صدا خبری نیست تا این که صبح مشاهده کردند تکیه ای زیبا ساخته و آماده مهمانی مهمانان و عزاداران آقا عبدالحسین (ع) می باشد و به همین خاطر تکیه مشهور گردیده و دارای نذورات و موقوفه و همچنین پناه حاجت مندان گردید. روستای فوق به سبب ازدحام جمعیت آهنگرکلا گل باغ نام گرفته و حدود ۲۰ سال پیش به خاطر جدا شدن از بخش بندپی به بخش مرکزی شهرستان بابل با چندین روستای دیگر آهنگرکلا در بابل شمالی و روستای اطراف جنوبی بابل، آهنگرکلای بزرگ نام گرفته و آن هم به خاطر دارا بودن جمعیت زیاد و داشتن مسافت طولانی و تحت پوشش داشتن روستای پایین مرزبال و بالا مرزبال و بالا مرزناک و بالا و پایین چوب بست و کرد محله می باشد والسلام.



برگرفته از اظهارات آقایان

- ۱- حاجی خان محمد شیرخانی متولد سال ۱۲۹۸ هجری شمسی.
- ۲- حاجی علی آقا غفوری متولد سال ۱۳۰۰ هجری شمسی.
- ۳- حاجی سید نظام الدین حسینی متولد سال ۱۲۹۶ هجری شمسی.
- ۴- حاجی محمد آقا حسن زاده متولد سال ۱۳۰۱ هجری شمسی.



«بیوگرافی دکتر خسرو محسنی
آهنگر متخصص ارتوپد و پیوند رگ»

تبرستان

www.tabarestan.info

مدت ها در این فکر بودم که بیوگرافی زندگی ام را بنویسم، البته نه برای ارضاء و امیال شخصی خود بلکه شاید برای جوانان و نوجوانان ایجاد انگیزه نماید. و برای رسیدن به اهدافشان، شاید این بیوگرافی سناریویی باشد برای فیلم های مستند که این روزها ایرانی ها شهره جهانند.

۴۵ من خسرو محسنی در تاریخ بیستم شهریور ۱۳۳۲ در روستای آهنگرکلا بندپی از دهات بابل در محله موسوم به درزخیل به دنیا آمدم.

پدرم محمد جان، پدر بزرگم سیف الله و جدم محسن بوده مادر مرضیه - پدر بزرگ مادری رمضان و جد مادری عنایت بود. از نظر وضع مالی خانواده نسبت به اهالی محل و درآمد سرانه مردم ده، در نیم قرن پیش متوسط و نسبت به شهر بابل ناچیز و نسبت به کل ایران خیلی ناچیزتر. تمام امکانات و معیارهای فعلی مثل آب و برق و جاده و بهداشت و وسایل ارتباط جمعی در یک کلام برای ما رویا بود. زندگی ما با بضاعت اندکی می گذشت. شرایط زندگی در آن

موقع شاید با هزار سال پیش چندان فرقی نداشت البته ناگفته نماند که دوره گذار بود چون در شهر همان موقع چیزهایی مثل برق و اسفالت و مدرسه و رادیو و روزنامه بود.

تنها امتیاز و بزرگ ترین امتیازی که آهنگرکلا نسبت به دهات همجوار داشته این بود که در سال ۱۳۳۴ به همت بزرگان وقت که تمامی شان در گذشته اند چیزی به اسم مدرسه در نزدیکی های محل سکونت، تأسیس شده بود که واقعاً فرصت استثنایی و موقعیت طلایی برای من و هم سن و سالانم به وجود آورد.

در ۶ سالگی در سال ۱۳۳۸ به همت پدرم یک سال زودتر به مدرسه رفتم و در شش سالی که دوران ابتدایی را گذراندم به جرأت می توان گفت که در تمامی زمستان ها رنگ بخاری و کلاس گرم را ندیده ام.

ولی حسن بزرگی که داشتیم وجود معلم های بسیار مهربان و دلسوز و به قولی دل سوخته بود که کاملاً با شرایط روز منطبق و اهل درد بودند نمونه هایی مثل آقایان حسن اکبری مرزناک - سید رسول علوی - ناصر صفری که هر جا هستند به سلامت باشند حسن بزرگ دیگر انگیزه درس خواندن بسیار بالا بود که حقیقتاً نمی دانم از کجا نشأت می گرفت.

ساید داشتن دو فامیل نزدیک تحصیل کرده، آقای مهندس رضا عنایتی (پسر دایی) و آقای دبیر باب الله محسنی (پسر عمو) که چند سالی از من بزرگ تر بوده اند علت آن باشد.

در سال ۱۳۴۴ امتحان نهایی ششم ابتدایی را با معدل بسیار

خوب به همراه دوستم آقای دکتر احمدی گذراندم. دوران دبیرستان را در سن ۱۲ سالگی در دبیرستان شاهپور بابل در پاییز ۴۴ آغاز نموده‌ام. ناگهان متوجه شده‌ام در چنین سن کمی که معمولاً بچه‌ها در کنار خانواده و مشغول بازی گوشی هستند باید به اجبار دور از خانواده و به طوون مستقل زندگی کنم و درس بخوانم و پخت و پز هم بکنم و با فقر هم کنار بیایم و تازه این اول راه است، ۶ سال دبیرستان را به هر طریقی که بود گذراندم و جزء شاگردان خوب هم بودیم البته فراموش نشود که دو منظوره بوده ایم. زمستان درس، تابستان کار شاق کشاورزی (برنج کاری) به طوری که طبق روال معمول تمام دانش آموزان که برای تعطیلی تابستان و استراحت و بازی لحظه شماری می کردند، برای ما اول بدبختی بود. چون کار در مزارع برنج بی رحمانه منتظر ما بود و برعکس برای مهر ماه و شروع سال روز شماری می کردیم. ناگفته نماند تا موقع دیپلم (۱۳۵۰) رنگ برق، آب آشامیدنی و رادیو و روزنامه حتی لباس مناسب را ندیده ایم.

در کنکور سراسری سال ۱۳۵۱ در رشته پزشکی دانشگاه اصفهان قبول شده‌ام و فقط برای نمونه ذکر کنم که چنان برای کنکور پزشکی تلاش نموده‌ام که بیست روزمانده به روز امتحان کنکور دیگر مغزم جواب کرد و از ۹ صبح به بعد با بالا آمدن خورشید چنان سردردی می گرفتم که یک کلمه در مغز بیچاره‌ام فرو نمی رفت (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل) دریغ از یک قرص آسپرین و مسکن که حقیقتاً اصلاً نمی دانستم چیست.

حال در نظر بگیرید. با آن اوضاعی که شمه‌ای از آن بازگو شده و در فقر و فلاکت گم بوده‌ایم ناگهان خود را دانشجوی پزشکی می‌بینم که حقیقتاً بزرگ‌ترین روز زندگی‌ام بود (که با تمام وجود فعل خواستن را اجرا نمودم) در پاییز همان سال رشته پزشکی را در اصفهان آغاز نموده‌ام. ناگفته نماند تا آن موقع فقط دو بار تهران رفته بوده‌ام و نام اصفهان را در کتاب‌ها خوانده‌ام. بدون پول کافی حتی برای ثبت نام (۹۵۰ تومان) تک و تنها و بدون کوچک‌ترین آشنا راهی آن دیار شده‌ام. به هر تقدیری که بود سال اول را گذرانیدیم مشکلات مالی باز بزرگ‌ترین دغدغه بود در آن جا بود که مجدداً اجبار و شرایط موجود به من نهیب زد که راهی پشت سر نداری و امیدی به کسی نیست هر چه هستی خودتی و جلوی رویت ناگفته نماند که شایط دانشجویی در آن زمان بهتر از حال بوده و امکانات کار دانشجویی و بخصوص مؤسسات خدماتی و وام دانشجویی بسیار فعال تر بود و جا دارد که از مؤسسه شادروان نوشیروانی که حق بزرگی به گردن بسیاری از دانشجویان مازندرانی داشته صمیمانه قدردانی نمایم.

۷ سال دانشکده به خوبی و با موفقیت گذشت. تابستان ۵۸ فارغ التحصیل و بلافاصله به خدمت سربازی در خوزستان رفتم. برای اولین بار بود که گرمای ۵۰ درجه را لمس نموده‌ایم که خودش مصیبتی بود و عدم امکانات کافی در دوره نظام وظیفه جهت پر نمودن خلاء تاریخی مادی مجبور بوده‌ایم. سه شیفت در ۲۴ ساعت کار نمایم.



به طوری که سرهنگ هم اطاقی من می گفت پسر این قدر کار نکن جوان مرگ می شوی.

در سال ۵۹ به عنوان پزشک عمومی در بهداری بابل مشغول کار شده ام و دو سال تمام یک شب در میان در تنها اورژانس شهر کشیک طاقت فرسایی داشتم. که عشق به ادامه تحصیل باعث شد که دوران تخصصی ارتوپدی را در دانشگاه تهران در سال ۶۲ بیمارستان هزار تختخوابی شروع نمایم. این چهار سال رزیدنتی از سخت ترین دوران تحصیلی ام بود.

چون تشکیل خانواده داده و دو فرزند کوچک داشتم و کشیک های وحشتناک آموزشی و رشته تحصیلی بسیار سخت نسبتاً جدید و شرایط جنگ ۸ ساله. و باز به دوش کشیدن بار مالی خانواده در تهران و حقوق کم رزیدنتی و با توجه به رشته تخصصی و نیاز مبرم جبهه به پزشک ارتوپد و سرویس دهی مجروحین جنگ و شرایط بیماران تهران و دنیایی از درس و کتاب و از پس امتحانات بسیار سخت برآمدن قبولی در مورد تخصصی ارتوپدی حداقل ۶۰٪ ردی دارد و ناگفته نماند در سی و دومین دوره در زمستان ۶۶ نفر اول ایران شده ام اسطوره علم و فضیلت و تلاش ممارست قرن حاضر ایران جناب پرفسور دکتر محمود حسابی می فرمودند که برای هر کاری باید عاشق بود تا عاشق نباشی هیچ فایده ندارد.

کسانی به این حرف استاد می رسند که حداقل مدتی در این راهها گام برداشته باشند. و به قولی شکسته استخوان داند بهای

مومیایی را (زندگی نامه این بزرگ مرد را خواندن بر هر ایرانی واجب می دانم)

من یک روستازاده معمولی بوده ام. هوش سرشاری نداشتم تقریباً همه افراد مثل هم هستند (انیشتن و ابن سینا در تاریخ استثناء بودند) چیزی که در من وجود داشت در وهله اول انگیزه و هدف و از آن بالاتر تلاش و پشتکار و جدیت بود نتیجه ای که به دست آوردم این است که اگر ممارست داشته باشی با این حربه بزرگ می توانی بسیاری از نقطه ضعف ها و کمبودها را پوشانی.

همت بلنددار که مردان روزگار

با همت بلند به جایی رسیده اند.

و حالا افسوس می خورم، که زود ارضاء شده ام که چرا نخواستم در فوق تخصص ادامه دهم چون واقعاً می توانستم.

ضمناً ناگفته نماند که علاوه بر پدر و مادر که بسیار حق به گردن من دارند. خانمی بسیار دلسوز و صبور و زحمتکش دارم که به خصوص در دوره تخصص بزرگ ترین پشتیبان و مشوق من بودند.

به امید ایرانی آباد و آزاد و سربلند با شأنی والا در دهکده جهانی

دکتر خسرو محسنی

آهنگر متخصص ارتوپد و پیوند رگ

بهار ۸۵



زاد روز و زادگاه ...



۵۱

اسم من «حسن» است و شهرتم «اکبری مرزناک» محل تولد افراد خانواده ام از چندین نسل، قبل «بالا مرزناک» بوده است، اگر چه من، در جای دیگری به هنگام مهاجرت پدرم - در دوران رضا شاهی به دنیا آمده ام، اما زیستگاهی را که از کودکی شناختم، همین ده بود. که در جنوب شهر بابل قرار دارد و «سجاده رود» - یکی از شعب رود بابل - خاک آن را از آهنگرکلا جدا می کند؛ اما شاید این جدایی نیز متصور نباشد، زیرا پس از سجاد رود، منطقه ی بزرگی از آهنگرکلا به نام «مرزناک دشت» خوانده می شود. که حتماً پیوسته به مرزناک بود. اما «سجاده رود» بدون اخذ اجازه از کسی، مسیر خود را عوض کرده و حدود چهل تا پنجاه هکتار زمین را به آهنگرکلا منضم کرده است.

اسم پدرم «ابراهیم» بود، آن مرحوم برخلاف معمول ده که رعیت ها معمولاً بی سواد بودند، سواد و معلوماتی داشت، اما

همیشه به صورت ساده‌ترین رعیت‌ها زیست، از وقتی که شعور پیدا کردم، او را عاشق مطالعه و کتاب دیدم و این عشق، تا هنگام وفاتش، هیچگاه از او منفک نشد. با وجود تلاش فراوان در مزارع و منزل غروب، همین که نمازش را می‌خواند، چند آیه‌ای قرآن تلاوت می‌کرد و بعد کتابی را به دست می‌گرفت و تا هنگامی که به رختخواب برود، سرگرم مطالعه بود و هنگام خواب، تکه کاغذی را تا جایی که مطالعه کرده بود، می‌نهاد و کتاب را می‌بست...

شاید به همان سبب و یا به علت علاقه‌ای که به گفتار و بیان پدرم داشتم، در کودکی همیشه دوست داشتم که منزل، پر از مهمان باشد و از شانس بلندم، بیش از نیمی از شب‌های هفته، به ویژه در زمستان - مهمان داشتیم، مهمان‌ها ظاهراً عاشق صدای گرم و معلومات گسترده‌ی پدرم بودند. وقتی در خانه جمع می‌شدند، پدر برای‌شان با صدایی دلنشین و شیوا نوحه‌سرایی می‌کرد. یا بحث غالباً مذهبی پیش می‌کشید و از سیره‌ی پیامبر و ائمه می‌گفت یا شاهنامه را با صدایی غرا و هیجان‌انگیز می‌خواند یا برای تک تک حاضرین، فال حافظ می‌گرفت و اشعار حافظ را با قرائتی روشن و رسا می‌خواند و تفسیر می‌کرد و جمع، مجذوب و سرحال به او خیره می‌شدند و سخنانش را می‌نیوشتند.

در آن شب‌ها مادرم، طبق معمول از نیشکر تولید محلی، حلوای بشتزیک تهیه می‌کرد و با چای از مهمانان پذیرایی می‌شد. به



ویژه که نیشکر فراوان بوده و در آن روزها متأسفانه خریداری نداشت. در دهات مازندران به ویژه در گنج افروز و بندپی، در آن دوران ما باغ‌های مرکبات نداشتیم، هر چه بوده، مزارع پنبه‌کاری بود و کنجد و نیشکر و باقلا و جالیز یا صیفی جات، مثل هندوانه و خربزه و کالک و خیار... برای تهیه ی بشترینیک، شیرهی نیشکر را در تابه می ریختند و روی آتش می نهادند تا بجوشد و کمی غلیظ شود. آن گاه، مشت مشت، کنجد را به داخل نیشکر جوشان می ریختند و با قاشق بزرگ چوبی هم می زدند و پس از آن تمام محتوی تابه را روی سنگ بزرگ و صاف (بُنه سنگ) که همیشه تمیز نگاهش می داشتند، خالی می کردند و با قلوه سنگ گرد (میسه سنگ) می کوبیدند و ضمن کوبیدن، مغز گردو و بر آن اضافه می کردند و آن قدر با سنگ می زدند که کنجد و مغز گردو کاملاً جذب شیره شود. پس آن گاه، پیش از آن که کاملاً خنک و خشک شود، دراز به دراز با کارد می بریدند و در بشقاب‌ها می ریختند و به مهمان‌ها تعارف می کردند.

شاید همین مهمان‌نوازی افراطی، یکی از مواردی بود که همیشه خرج او، بیش از دخلش بود به ویژه که تقوای شدید داشت در ازای تبلیغ مذهبی و فعالیت‌های دینی - اجتماعی یا کارهای عام‌المنفعه، هدیه یا پیشکشی نمی‌پذیرفت و بخشش‌های مالیاتی را هم به دلیل این که مال وقف است و اموال وقفی مسئولیت بسیار دارد، قبول نمی‌کرد. ناگزیر برای

کسری مخارج زندگی، برخی اوقات، خصوصاً در تابستان‌ها و خرم‌ن‌کوبی و جابه‌جایی امکانات و سرمایه‌ها به یاری اسب، امکان‌پذیر بود، و مردم، خصوصاً در تابستان‌ها به کار زین و یراق اسب‌ها می‌رسیدند که در فصل پاییز دچار مشکل نشوند. پدر در دوران جوانی، در نزد عمویش ملاحسین مرزناکی که مردی عارف بود، درس می‌خواند و پالاندوزی آموخته بود، لذا مدتی از سال به ویژه در تابستان‌ها به کار دوختن پالان برای اسب و استرو الاغ می‌پرداخت، اما به هر حال هیچ‌گاه صاحب سرمایه و امکاناتی نبود. ولی هیچ‌گاه بیمی از فقر نداشت. شاید همین خوی او، جزء عادت ذاتی و سرشت ثانوی من، شده باشد.



سال تولدم در شناسنامه ۱۳۱۶ نوشته شده، اما پدر می‌گفت که این سال به طور دقیق، همان سالی بود که مأمور ثبت احوال پا به ده ما گذاشت نه سال تولد من و برادرم، به گفته او، در سال ۱۳۰۷ یا ۱۳۱۰ به پیشنهاد پهلوی اول، مجلس صدور شناسنامه برای عموم افراد ملت را تصویب کرد. اما تا ادارات تشکیل شود و وزارت کشور، سازمانش را به وجود آورد و پرسنل رسمی برای آن سازمان استخدام کند و آن‌ها را که شمارشان به سبب کمبود افراد تحصیل کرده، اندک و اطلاعات و سوادشان در سطحی نازل بود، آموزش دهد و برای شهرهای بزرگ که افراد روشن‌تر و آگاه‌تری داشت، شناسنامه صادر شود و این قانون در ذهن و روح مردان و زنان متعصب جا بیفتد و بعد

به بخش ها و روستاها برسد، مدتی طول کشید. لذا ورودشان به ده مسکونی ما که محیطی بریده و بدون ارتباط با جاده و امکانات بود به سال مورد بحث کشید. چون شایع بود که با صدور شناسنامه در موازات اصلاح قانون نظام وظیفه، همه را به سربازی می برند. مگر این که جوانان بیست تا چهل ساله، حداقل دو فرزند داشته باشند؛ پدر، شناسنامه ی برادر بزرگم را با دو سال اضافه، سال ۱۳۱۲ رقم زد و برای فرزندى که به دنیا نیامده بود نیز شناسنامه گرفت که برحسب تصادف آن فرزند، مرده به دنیا آمد، اما پس از آن فرزندى پسر (من) در خانواده متولد شده که یعنی شناسنامه صاحب پیدا کرد!

در دوران خردسالى در همان ده «شیخ مهدى» سواد خواندن قرآن و مطالب فارسى را فرا گرفتم، البته در این دوره، پدرم هر شب، كمى از وقت خود را برای آموزش من، صرف مى کرد. ملای ده، فقط مى توانست، خواندن بیاموزد، اما پدرم با در اختیار گذاشتن قلم و دوات به نوشتن مطالب تشویق مى کرد، پس از گذشت حدود یک سال به ده مجاور یعنی درونکلا غربى رفتم و دو ماهى در مکتب خانه ی آن ده، كمى خواندن و حساب کردن یاد گرفتم و پس از آن در «زوارده» بندپی، جوانى که تحصیلات ششم ابتدایى داشت، با اخذ ماهیانه مبلغ چهل ریال از هر نفر، کار آموزش بچه ها را آغاز کرد، من حدود شش ماه در آن جا خواندن مطالب نظم و نثر فارسى و آموزش مقدمات حساب و تعاریف موضوعه ی هندسه پرداختم و بالاخره در مهرماه سال

۱۳۳۹ به دبستان پهلوی بابلکنار مراجعه کردم، با توجه به سن رسمی شناسنامه نمی توانستم که در کلاس اول ثبت نام کنم، زیرا در آن تاریخ تا سن یازده سالگی را در کلاس اول ثبت نام می کردند و من، طبق شناسنامه در سیزدهمین بهار عمرم بودم. قانونی وجود داشت که اگر بچه ها سواد خواندن و نوشتن داشتند، می توانستند که با امتحان ورودی به کلاس بالاتر منتقل شوند، من با گذراندن امتحان ورودی در کلاس سوم ثبت نام کردم و تا ششم ابتدایی را در دبستان پهلوی بابلکنار به پایان رساندم.

پس از پایان تحصیلات شش ساله ابتدایی در دبیرستان شاهپور بابل، ثبت نام کردم و پس از پایان سیکل اول دبیرستان در روز عاشورای سال ۱۳۳۷ که در ایام تعطیل تابستان بود برای تماشای هیأت های عزاداری در شهر بابل بودم که یکی از همکلاسی ها گفت: در مدرسه و اداره اعلامیه زدند که برای دانش سرای کشاورزی ساری هنرجو می پذیرند که پس از دو سال تحصیل، آموزگار می شوند، برادر بزرگ ترم که با من همراه بود، تشویق کرد که ثبت نام کنم، لذا در شهر ماندم و صبح فردا با مراجعه به دفتر دبیرستان، گواهی گرفتم و در امتحان ورودی دانش سرای مقدماتی گرگان شرکت کردم و قبول شدم و به گرگان اعزام گردیدم.

دو سال تحصیل دانش سرا با موفقیت به پایان رسید و جزء دو نفر اول قبولی بودم. می توانستم با گرفتن ماهی صد و پنجاه



تومان بورس تحصیلی، در همان دانش سرا بمانم و دیپلم ششم دبیرستان اخذ کنم و در امتحان کنکور دانش سرای عالی شرکت کنم، اما با توجه به وضع خانواده مطمئن بودم که برایشان بسیار سخت است که من همچنان سر بار یا حداقل بی فایده باشم، ناگزیر از استفاده از بورس چشم پوشیدم و در موقع استخدام نیز با این که به عنوان فارغ التحصیل ممتاز دانش سرا امتیازی داشتم و می توانستم در جای مناسب تری استخدام شوم، آهنگرکلائی بندی را به سبب آن که به ده مسکونی ما خیلی نزدیک بوده و پیاده می توانستم رفت و آمد کنم، انتخاب کردم.

در آن روزها مدرسه ی آهنگرکلا یک تکیه ی قدیمی بود. قسمت جلوی تکیه، رو به جنوب، در و پیکری نداشت، فقط چند ستون محکم داشت، هنگام عزاداری بر آن قسمت به در و پیکر، پرده کرباسی سپید، آویزان می کردند که این محل، این بخش همان تکیه را با تخته های خشک نا شده پوشاندند، و درهایی نیز با همان تخته ها ساختند و آن را به صورت سه اتاق در آوردند که در هر اتاق، دو پایه تدریس می شد.

تخته ها که در موقع نصب، تر بودند، پس از میخ گرفتن و نصب شدن، خشک شدند و خود را جمع کردند و به صورت کج و معوج در آمدند، لذا در زمستان، روشن کردن بخاری نفتی، ممکن نبود. زیرا لوله های بخاری را ناگزیر باید از میان تخته ها بیرون می فرستادیم که بر اثر باران و باد و بوران، شعله ها به جای حرکت مستقیم به بالا با حرکت ناگهانی از وسط به داخل اتاق،

زبانہ می کشید و با صدای انفجار مانند، شعله های آتش را به سمت بچه ها می فرستاد که علاوه بر خطر آتش سوزی، صدایی انفجار شعله ها موجب وحشت بچه ها می شد به طوری که کتاب و دفتر را و می نهادند و سراسیمه می گریختند و یک دیگر را زیر دست و پا می گرفتند. ناگزیر مبلغ بسیار ناچیزی را که از اداره به عنوان پول نفت سوخت زمستان می داد برای معلمین که ناچار در ده منزل می کردند، نفت می خریدیم و از جیب خود و احياناً با انداک کمک بچه ها چند بار هیزم می خریدیم و بدنه ی بخاری را از وسط نصف می کردیم و قسمت آخر آن را با گل بالا می آوردیم و از آن به عنوان منقل استفاده می کردیم و در آن، چوب می سوزانیدیم که باز، دود حاصل از سوختن چوب، مزاحمتی عجیب داشت. شگفت این که اداره نیز بر این کار ایراد داشت که با آن بخاری ها، اموال دولتی است و پلاک دارد. باید حفظ شود و به هنگام تحویل بخش اسقاطی با پلاک تحویل مسوول اموال شود. کما این که در آغاز افتتاح مدرسه، یکی دو صندلی مستعمل داده بودند، به هنگام تحویل پلاک صندلی شکسته را به من تحویل داده بودند و پی از انتقال به بابل به هنگام تحویل، چون اتاق دفتر و انبار نداشتم، آن پلاک گم شد، لذا مسوول اموال اداره پانزده تومان از حقوق من به عنوان بهای صندلی گرفت!



علاوه بر تمام موارد فوق، تمام حیاط و اطراف تکیه در زمستان، انباشته از گل و لای و لجن بود، چون هیچ سنگ

فرش و شن‌ریزی وجود نداشت و تمام امکانات آن روزی هم به وسیله‌ی اسب‌ها فراهم می‌شد، در نتیجه، رفت و آمد دائمی اسبان و تردد گاوان و گوسفندان خیابان را به تمام معنی، غرق در گل و لای می‌کرد. بچه‌ها نیز که با چکمه رفت و آمد می‌کردند، جایی برای تمیز کردن چکمه‌ها نداشتند، ناچار با همان گل و شل به داخل تکیه می‌آمدند و در داخل تکیه نیز حرارت آتش، آن گل و لای لجنی را کمی خشک می‌کرد و لذا چکمه‌های پای بچه‌ها به گل‌های سفت ته اتاق می‌چسبید و از پایشان کنده می‌شد.

با چنین وضعی، شش کلاس در آن تکیه تدریس می‌شد. من هم مدیر مدرسه بودم، و هم آموزگار کلاس پنجم و ششم. در ضمن، مشغول تحصیلم بودم که به صورت داوطلب، دیپلم کامل دبیرستان را هم زمان با هم‌کلاسی‌های دوران سوم دبیرستان بگیرم.

افزون بر این، با وجود عدم تجربه‌ام دفتر دارو هم خدمتگزار مدرسه بودم و دو معلم دیگر مدرسه، مدعی بودند که از پس تدریس ریاضیات سوم و چهارم که در آن زمان دو کتاب جداگانه (حساب - هندسه) داشت، بر نمی‌آیند، لذا درس ورزش و خط رسم و نقاشی کلاس پنجم و ششم را برای آنها و تدریس ریاضیات سوم و چهارم را خود به عهده می‌گرفتم. با این حال آن سال بچه‌های سال ششم مدرسه بیش از چهل درصد خرداد ماه اصلاً قبولی نداشت و خودم در امتحان نهایی ششم

دبیرستان در ساری (در آن سال‌ها داوطلبان ناگزیر می‌باید در مرکز استان امتحان می‌دادند) قبول شدم در سال ۱۳۴۱ یعنی پس از دومین سال تدریس، به علت کمبود دبیر لیسانسه، دبیرستان‌ها از وجود دیپلمه‌ها در صورت قبولی در امتحان و مصاحبه استفاده می‌کردند، تابستان آن سال در آن امتحان قبول شدم، اول به دبیرستان معتمدی و بعد برای تدریس در سیکل اول دبیرستان به دبیرستان قناد منتقل شدم...

در سال ۱۳۴۴ در کنکور حقوق تهران شرکت کردم و در رشته‌ی حقوق سیاسی قبول شدم، اما چون هشت سال سابقه‌ی خدمت برای انتقال به تهران نداشتم، اصولاً جرأت نداشتم که با آموزش و پرورش وقت، صحبت کنم! اما در سال ۱۳۴۶ پدر و مادرم، قصد زیارت مشهد کردند، ناگزیر باید می‌بردمشان. شگفت این که در همان اولین اقدام به مسافرت اعلامیه‌ی آگهی کنکور دانشگاه مشهد را دیدم، ثبت نام کردم و بعد هم به قصد زیارت و به هدف گذراندن امتحان کنکور به مشهد (در آن سال‌ها هر دانشگاه جدا و در همان محل امتحان می‌گرفت) رفتم و در رشته‌ی تاریخ قبول شدم و آقای رضا گرجی که در مشهد تدریس می‌کرد، بدون منت، جای خود را با من عوض کرد و بالاخره وارد دانشگاه شدم و خوشحال بودم که به جای تهران در مشهد ادامه‌ی تحصیل می‌دهم، زیرا به نظر من، یک ساعت کلاس درس دکتر علی شریعتی در آن موقعیت به چهار سال درس مشابه آن در هر دانشگاه و دانشکده‌ای می‌ارزید.



دکتر علی شریعتی قدرتی در ارائه‌ی مطالب و تألیف اندوخته‌های ذهنی داشت که هیچ معلمی از چنان توانایی برخوردار نبود. حافظه‌ای قوی، اطلاعات گسترده و شناخت عمیق در هر موردی، به او قدرتی مسیحایی بخشیده بود. هر دانشجویی که اهل مطالعه بود و اطلاعات پراکنده‌ای داشت، از کلاس درس او، سیر نمی‌شد، زیرا با بررسی‌های دقیق و فاضلانه او اطلاعات پراکنده‌ی او، انسجامی دقیق و منظمی شایسته پیدا می‌کرد، دانسته‌های پراکنده و اطلاعات متفرق او، تألیفی شایسته می‌یافت و روحیه‌ی شاد و سرخوشی به او می‌بخشید. آن چنان که می‌پنداشت، همیشه در حال کشف و شهود است. چنان که برخی ساعات کلاس درس او، حتی هفت ساعت به درازا می‌کشید و دانشجویان و مستمعین کلاس او، متوجه گذشت زمان نبودند و خستگی نمی‌شناختند.

در سال دوم تحصیل به تشویق دکتر، تحقیق در حدود صد و پنجاه صفحه در زندگی و شهادت «حجربن عدی» یار باوفای مولای متقیان، علی بن ابیطال، انجام دادم و چون برای بررسی و اظهار نظر به او تقدیم کردم، چنان شاد شد که همان شب، یک مقاله‌ی ۳۲ صفحه‌ای در مقدمه نوشت و خود به «شرکت سهامی انتشار» برد و در آن جا به چاپ رسید. پس از آن نیز به تشویق او، کتاب تاریخ «مختصرالدول» را از «ابن العبری» به فارسی ترجمه کردم که بالاخره دوران شیرین و پرخطرهای دانشکده به پایان رسید. همراه با پایان دوره‌ی تحصیل ما به



تدریس شریعتی نیز در دانشگاه پایان داده شد. زیرا به تدریج که دانشجویان کلاس او به کلاس بالاتر می رفتند دکتر تدریس خود را با دانشجویان خود حفظ می کرد. اما برنامه اش را با کلاس های پایین تر حذف می کردند، لذا چون ما سال چهارم را به پایان بردیم، تدریس او نیز در دانشکده به پایان رسید و او را به وزارت علوم منتقل کردند و بعد از آن پس از پایان تحصیل دانشکده با این که ما داشتن تألیفات و کیفیت تحصیلی، می توانستم به ادامه تحصیل پردازم، باز به سبب همان مشکلات مالی و پابندی به زندگی خانوادگی و ملاحظات دیگر به بابل برگشتم به ویژه که بدترین شرایط برای ادامه ی تحصیل رشته ی تاریخ بود، زیرا درست در سال ۱۳۵۰ فارغ التحصیل شدم که سال جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی بود و ما برای جشن پایان تحصیل نیز مجبور بودیم که به شیراز برویم و در مراسم جشن شرکت کنیم و حتماً برای پایان نامه ی فوق لیسانس و دکترای ناگزیر می بایستی به بررسی لوایح انقلابی شاهنشاهی پرداختم، زیرا اگر شاه هم چنین نمی خواست، صحنه گردانان درام بدیمن، دست بردار نبودند. لذا ساده لوحانه، موقعیت را فدا کردم، اما کار تحقیق و تألیف را ادامه می دادم...

در ادامه ی کار، چون به بابل رسیدم، انجمن پرقدردان حجتیه که در این شهر، سازمان وسیعی داشت، از پیش خبر علاقه و احترام مرا نسبت به شریعتی و عشق به بررسی سیره ی پیامبر



و ائمه و صحابه و خلاصه گرایش به اخبار را گرفته بود و ارتباط صمیمانه‌ام را با دکتر شریعتی می‌دانست، از همان روزهای نخست فعالیت، بدگویی و حمله را آغاز کردند و به بهانه‌ی این که این‌ها تاریخ را با مذهب می‌آمیزند! و از دین و مذهب برداشت سیاسی می‌کنند! و در بررسی مطالب توجیه مادی دارند! از هیچ بدی و نامری خودداری نداشتند و البته توده‌ای‌های نامرد نیز در این راه از هرگونه همراهی و همگامی مضایقه نداشتند ساواک در جهت همراهی یا انجمن و برآوردن خواسته‌های ایشان، پس از مدت‌ها اذیت، آخرالامر گفت که حق ماندن در مازندران و گیلان را نداری، این جا بچه‌های ساده دل شهرستان فریب سخنان دلنشین شما را می‌خورند و دور شما جمع می‌شوند و به گمراهی می‌افتند! حال آن که بچه‌های متمدن تهرانی! برای حرف‌های شما تره خرد نمی‌کنند!



مهر ماه سال ۱۳۵۳ برابر ۲۵۳۵ به تقویم شاهنشاهی! به تهران منتقل شدم و علیرغم حرف ساواک که بچه‌های تهرانی برای حرف امثال شما تره خرد نمی‌کنند، در تهران به عنوان معلم ذخیره، هر روز صبح در دفتر دبیرستان حاضر بودم و برخی ساعات به جای دبیری غایب چند ساعت درس فارسی می‌گفتم و بعد از ظهرها به انتشارات بعثت می‌رفتم و کار بررسی و تصحیح کتاب‌های چاپ نشده و در حال چاپ را بر عهده داشتم. در همین حال به فعالیت مستقل فرهنگی نیز ادامه می‌دادم و برخی انتشارات نیز کتاب‌های عربی را برای ترجمه می‌آوردند و با من قرارداد می‌بستند که

ترجمه کنم. لذا در فاصله مهر ۱۳۳۵ تا ۱۳۶۵ کار اصلی ام، ترجمه و تألیف بوده و پس از کتاب «حجربن عدی» کتاب های زیر را به چاپ رساندم:

تألیفات

- ۱- یادنامه ای بر سوک حمزه سرور شهیدان چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ۲- ابراهیم نخستین بت شکن تاریخ نوشته ای برای نوجوانان چاپ دفتر نشر سلمان.
- ۳- نوح، عصیان گر بردبار نوشته ای برای نوجوانان چاپ دفتر نشر سلمان.
- ۴- اسلام، آیین آزادی، بردباری ۳ جلد چاپ دفتر نشر حکمت.
- ۵- از صلح تا سقوط با نام مستعار (حام) چاپ دفتر نشر حکمت.

ترجمه ها:

- ۱- پیامبر و آیین نبرد نوشته ژنرال مصطفی طلاس چاپ دفتر نشر بعثت.
- ۲- محمد، پیام آور آزادی نوشته عبدالرحمن سرقاوی چاپ دفتر نشر حکمت.



۳- اسلام در زندان اتهام نوشته شوقی خلیلی چاپ دفتر نشر بعثت.

۴- جهان اسلام و تلاش پیگیر دشمنان برای بسط سلطه‌ای استعماری بر آن محمود شاکر.

۵- چراغی بر فراز راه ترجمه و نگارش اصل کتاب از «سید قطب» انتشارات.

و نیز کتاب «نقش مسلمان در جهان اقتصاد را از «مالک بن نبی» ترجمه کرده بودم که ساواک به همراه کتاب‌ها و نامه‌ها و وسایل، جمع کرد و برد و دیگر خبری به دست نیامد.



۶۵

در مدت اقامت در تهران، برخی مجلات نیز مقاله‌هایی خواستند و چاپ کردند، از جمله در مورد «انقلاب مشروطیت» در مجله‌ی حقوق دانشگاه تهران و «خودشناسی» در مجله «باران» دانشگاه گیلان. بالاخره در سال ۱۳۵۶ با اتکا به درآمد تألیف و ترجمه، تصمیم گرفتم که به اروپا بروم و تحصیلاتم را تمام کنم، به همین قصد به فرانسه مسافرت کردم و از ۲۷ خرداد سال ۱۳۵۶ تا دوم مهر همان سال در پاریس بودم و در دانشگاه ثبت نام کردم و استاد راهنما و ترم را انتخاب کردم و به ایران برگشتم تا خانه‌ام را بفروشم و پولی فراهم کنم و با زن و بچه به پاریس برگردم و کار تحصیلم را تمام کنم.

پس از بازگشت به میهن، عده‌ای تماس گرفتند و گفتند که خدمت به انقلاب، مقدم بر هر کاری است. من نیز که پس از شهادت مظلومانه‌ی شریعتی که به راستی ناجوانمردانه صورت

گرفت، از هر نظر ناراحت و عصبی بودم، با این که هیچ برخورد مستقیمی با هیچ یک از آقایان نداشتم و هیچ کدام را به درستی نمی شناختم قبول کردم به ویژه پس از این که از آن سوی سیم تلفن، گوینده گفت که: «من، احمد خمینی» هستم، شدیداً وارد فعالیت شدم و جدی تر از گذشته و به صورتی آشکارتر و بی پرده تر در اجتماعات حاضر شدم و شب و روز از این شهر به آن شهر و از این ده به آن ده رفتم و در مجامع، فریادها کشیدم و اندک پس اندازی که داشتم و ممکن بود برای تحصیلی استفاده کنم، خرج مسافرت به شهرها و بخش ها کردم... تا انقلاب، پیروز شد.

پس از پیروزی انقلاب، علیرغم تسلط کامل انجمن حجتیه بر نهادها و مراکز اقتصادی و... مردم محبت داشتند و توجه انساندوستانه ی عامه، واقعاً دلگرم مان نگاه می داشت مثلاً در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ معلمین بابل در استادیوم ورزشی تختی جمع شدند و با مشورت هم در صدد انتخاب فردی برای تصدی ریاست آموزش و پرورش برآمدند؛ یازده نفر کاندیدای این پست بودن که از جمله، اسم حقیر هم در لیست بود. با این که در بابل نبودم، دبیر دبیرستان های تهران بودم، در عین حال، نیمی از آراء معلمین به نام من، ریخته شد، که ناگزیر، این وظیفه را به عنوان اطاعت فرمان همکاران به عهده گرفتم و به عنوان مسوول آموزش و پرورش مشغول فعالیت شدم، گرچه پس از مدتی بنا بر بعضی ملاحظات استعفا کردم، دوباره به تهران رفتم.



پس از انقلاب، یکی دو مجموعه‌ی کوچک به نام جنبش مسلمانان فیلیپین و جنبش رهایی بخش مسلمانان اریتره را در سال ۱۳۶۲ منتشر کردم و در سال ۱۳۷۴ بخشی اندک از اشعاری را که از نوجوانی تاکنون گاه‌گاهی بر روی صفحه‌ی کاغذ می‌آورم، تحت عنوان «صفای دل»، به چاپ رساندم، مجموعه‌ی اشعارم که هنوز کامل چاپ نشده، در تمام انواع اعم از غزل و قصیده و قطعه و ترجیع بند و ترکیب بند و دوبیتی و رباعی و انواع اشعار محلی مازندرانی و شعر نو است که در سال ۱۳۸۲ برای قریب پنج هزار بیت مجوز چاپ داده شد که چون خود بودجه نداشتم و ناشر مناسبی هم پیدا نشد به چاپ نرسید و اکنون هم اگر امکانی پیدا شود، باز باید دنبال مجوز رفت...

از نمونه های غزل فارسی
از نمونه های قصیده

...

تبرستان
www.tabarestan.info

« به یاد تو »

به مناسبت شب غدیر خم

امشب به یاد لعل تو ، قند فراوان بشکنم
با گوشه ی خال لب ، کوه غم آسان بشکنم
من عاشقی دیوانه ام ، جانا ز من رخ برمتاب
با تیغ ابروی تو من ، خصم فراوان بشکنم
با تیشه ی جادوی تو ، گیرم ره طور بقا
با نور موسی بی گمان رنج بیابان بشکنم
برسامری آوازده ! گوساله اش را بانگ نی
با « قل هو الله احد » ، امواج طوفان بشکنم
دیو ریا با بدلی ، دستم به بندی سخت کرد
با عشق تو رویین تنم ، صدبند هر آن بشکنم
با عشق تو هر بند را ، از پای دل بیرون کنم
دیوار ظلم دشمنان ، با پتک ایمان بشکنم

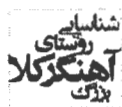


پور علی شد اسوه ام، در صبر و ایمان و عمل
 سنگین حصار ظلم را، با چنگ و دندان بشکنم
 نامم «حسن» شد از قضا، بر کوه غم جانم رضا
 با صبر یعقوب نبی، ترند رندان بشکنم
 امواج غم آرو مرا، دیو ریا از هر دری
 در موج دارم دست و پا، تزویر همان بشکنم

گو بر ریا کاردنی، عفریت رذل دوزخی
 غواص فرز و ماهرم، هر موج آسان بشکنم
 کوه بلا از هر جهت، دیو ریا بر من نوشت
 باد بهار خُضرتم، برد زمستان بشکنم
 بحر منی، ای بیکران! من ذره ای افسرده جان با
 نوش لعلت بی گمان، با مشت سندان بشکنم
 هوهوزنم، یا هوزنم، با شوق گویم یا علی!
 از شور عشقش دم به دم، رنج غم از جان بشکنم
 با سوز دل می گفت، بر باد سحرگه «اکبری»
 بهر غبار کوی او صد جان به یک آن بشکنم

حسن اکبری مرزناک

تهران - ۷۱/۸/۱۵



قصیده درباره معلم

تبرستان
www.tabarestan.info

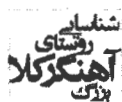
کان محبت

به بوستان محبت سپرد، جان و تنش را
رسد به گنج قناعت ز انتظار معلّم
گرفته جانب بی جانبی ز عشق و ارادت
درخت معرفت آورده بر بهار معلّم
نشانده، نوگل بیداری و سرور و صفا را
حدیقه ی دل و جان کرده بآدار معلّم
حباب بی سروپا را لباس بحر به تن کرد
شکوفه دار نموده است، شاخ خار معلّم
مسیح واژه به خدمت گرفت و داد جهان را
حیات تازه چنان فصل نوبهار معلّم
روان مرده و افسرده راز عشق جوان کرد
نموده مرکب تن، زین برای کار معلّم
به بی نیازی و وارستگی و قدرت ایمان
رسانده خاک تنی، تا به قرب یار معلّم



شهود ناب حقیقت شنیده ای به همه عمر
 بین اصالت ایمان پایدار معلّم
 متاع عمر، چنان ذره ای به بحر حقیقت
 سپرده تا به سلوک آورد بحار معلّم
 به زندگی اگر ت رافت است و روح ارادت
 بدان مدار جهان است، برقرار معلّم
 نسیم عشق، سلوک آرد و نشاط و طراوت
 دل فسرده کند شاد و کامکار معلّم
 به بردباری و افتادگی و پاکی ایمان
 بلند مرتبه شد، نزد کردگار معلّم

تبرستان
 www.tabarestan.info



۱۳۸۴ ... بابل

نیروستان
n.info





شناسنامه
رهبری
آهنکاران
پژوهی

سیف‌الرضا شهابی حسن اکبری مرزناک حسن بهزادفر

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info



تاریخچه شهدای آهنگر کلا بزرگ بابل

تبرستان

www.tabarestan.info

شناسنامه
روشنای
آهنگر کلا
بزرگ

۷۵

ردیف	نام و نام خانوادگی	تاریخ شهادت
۱	شهید سیف الله قربانی	۱۳۵۷/۱۰/۷
۲	شهید غلامحسین آقاچان نتاج	۱۳۵۹/۲/۱۹
۳	شهید ابوالقاسم علی پور	۱۳۶۱/۱/۲
۴	شهید سید کاظم شفیعی	۱۳۶۲/۲/۱۸
۵	شهید پرویز آقاچان نتاج	۱۳۶۳/۴/۲۳
۶	شهید سلیمان فلاح	۱۳۶۵/۲/۱۹
۷	شهید ادريس شهسواری	۱۳۶۶/۳/۱۵
۸	شهید سید جمال شفیعی	۱۳۶۷/۱/۲۶
۹	شهید عبدالحسین حسین زاده	۱۳۶۷/۳/۹
۱۰	شهید حسین داداشقلی زاده	۱۳۶۷/۳/ -
		۱۳۷۴/۵/۸ «خاکسپاری»
۱۱	شهید حمیدرضا پدرام	۱۳۶۷/۶/۱۵
۱۲	شهید محمد کریم بهمنی	۱۳۶۴/۱۰/۲۱
	«عضو پایگاه بسیج شهید آقاچان نتاج آهنگر کلا شرقی»	
۱۳	برادر آزاده محمدرضا محسنی	۱۳۶۰ ۹/۲۰ اسارت ۱۳۶۹/۵/۲۹ آزادی

سخنان گهربار شهدای انقلاب اسلامی
تبرستان

www.tabarestan.info

آیت ... خامنه‌ای:

«خاطره‌ی شهدا را باید در مقابل طوفان تبلیغات دشمن زنده نگه داشت.»

* قدرت و عظمت خدا، باعث تقرب و نزدیکی ما به او می‌شود.



۷۶

* هرگز از قرآن و خاندان عصمت و طهارت فاصله نگیرید زیرا سعادت دنیا و رستگاری در همین است.

* با صبرتان دشمنان اسلام را سرکوب کنید.

* با یاد شهیدان کربلا به قلب خود آرامش دهید.

* ما خون خود را نثار می‌کنیم باشد که هدایت‌کننده و روشنای راه منحرفین گردد.

زندگینامه شهید سیف... قربانی

شهید سیف الله قربانی فرزند علی آقا در سال ۱۳۴۲ در روستای آهنگرکلا بزرگ بابل متولد شد. او در خانواده‌ای مذهبی رشد نمود و از لحاظ اقتصادی وضع بسیار نامناسبی داشت. چگونگی تولد او نیز خود داستانی دارد که شنیدن آن خالی از لطف نیست.

ظاهراً پدر و مادر شهید قبل از تولد وی صاحب فرزندی نمی‌شدند و یا اگر بچه‌ای از آنها به دنیا می‌آمد دارفانی را وداع می‌گفت. روزی خانمی به نام سیده ننه خانم حسینی ساکن روستای مرزبال به خانواده‌اش اطلاع داده که سه بار خواب دیده که این خانواده صاحب فرزند پسری می‌شوند که نامش باید سیف الله باشد. و همان طور هم شد. یعنی با نذری که خانواده‌اش کرده‌اند مورد اجابت قرار گرفت. بعد از سپری نمودن دوران نوزادی در دوره کودکی نزد ملا مختار لسانی دوره مکتب خانه را گذرانده و مرحله ابتدایی را در دبستانی که هم اکنون به نام مبارک او مزین است سپری نمود.

دوره راهنمایی را در دو مدرسه روستاهای ولوکلا و کتاب مشغول شد که در سال سوم راهنمایی بوده که مقارن شد با سال ۱۳۵۷ و ایشان چون فعالیت خود را کمرنگ دید از پدرش به بهانه‌ی این که نمی‌تواند در محل خوب درس بخواند تقاضای ثبت نام در مدارس شهر را کرد هدف او از این تقاضا جز شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌ها نبوده و به اهدافش نیز رسید. به نحوی که مأمور نوشتن شعارها روی در و دیوار در سطح شهر و روستاها و پخش اعلامیه شد. به همین خاطر سه بار دستگیر شد و سپس آزاد گشت. مردم روستا نیز از دست او نزد پدرش به خاطر پخش اعلامیه‌ها و انداختن اعلامیه‌ها به منازلشان شکایت کردند که پدرش در پاسخ به مردم گفت: شما وحشت نداشته باشید اگر قرار است که رژیم دست به کشتن بزند من و فرزندم را می‌کشند شما را. روزی نیز با خبر شدند که مأموران رژیم قصد بازدید از منزل آنها را دارند که شهید قربانی به خانواده‌اش فرمود که کلیه اعلامیه‌ها را در باغ زیر خاک پنهان کنند.

او به فعالیت خود ادامه داد تا این که روزی مردم شریف آهنگرکلا اقدام به تظاهرات بر علیه رژیم شاه به سمت روستای ولوکلا کردند که اتوبوسی از میان تظاهر کنندگان عبور کرد و شهید روی شیشه اتوبوس نوشت مرگ بر شاه. راننده به او فحش داد که مردم با وحدت خود راننده را فراری دادند. این عمل شهید پدرش را قدری ناراحت کرده به طوری که مانع رفتن او به شهر شد. شهید فرمود ما در شهر راهنما داریم و خودسرانه کار



نمی‌کنیم.

و اما سرنوشت شهادت او بدین گونه است که در یکی از شب‌ها سال ۱۳۵۷ از مسجد کاظم بیک بابل دو قطعه عکس امام را بدون این که لوله کند با خود حمل می‌کند و مأموران رژیم او را دستگیر کرده و پس از کتک‌کاری او را تهدید به کشتن زیر چرخ‌های ریوی ارتش نمودند اما سیف‌الله کسی نبود که از این تهدید بترسد. لذا روز بعد به بهانه گرفتن نفت به سمت پایین شهر چهار سوق حرکت نمود مأموران او را دنبال کردند و او با حال فرار به زیر چرخ ریوی ارتش می‌رود و شربت شهادت را با ندای الله اکبر در روز پنجشنبه ۷/۱۰/۱۳۵۷ می‌نوشد.

ناگفته نماند که پدر شهید پس از سه روز جستجو به اتفاق شخصی به نام عبدالله شریفی گتابی به بیمارستان یحیی‌نژاد بابل می‌روند که آقای شریفی به او می‌گوید اگر فرزندان را ببینی می‌شناسی؟ پدرش گفت مگر می‌شود پدر پسرش را شناسد؟ بالاخره با کشیدن اولین قفسه سردخانه بیمارستان به جسد غریبه و با بازکردن دومین قفسه پیکر مطهر فرزندش را با حالت خندان مشاهده نمود و به انتظار سه روزه چشمان منتظر خود پایان بخشید و قبول این قضیه برایش ممکن نبود وقتی مادر شهید به همراه پدر شهید به بیمارستان رفتند مادرش احساس نمود که نور چشمانش را از دست داده - به هر حال پدر شهید و برادر حمیدرضا محسنی و حاجی یدالله احمدی و علی فغانی و... با تلاش زیاد توانستند پیکر مطهرش را بعد از اخذ مجوز دفن از بیمارستان بیرون آورند و تاروستای گتاب از ترس

مأموران رژیم با حالت سکوت آوردند اما از کتاب تا آهنگر کلا
تشیع جنازه با شکوه گردید. ولی از ترس مأموران پیکر مطهرش
را به منزل نبردند بلکه در مسجد غسل دادند و کفن پوشیدند و
در تاریکی به خاک سپردند.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد
www.tabarestan.info



زندگینامه شهید غلامحسین آقا جان نتاج

با مقدمه بر این که شهیدان در هستی این جهان زنده و جاویدند و از نظرها پنهان هستند اما نزد یگانه خالق خویش روزی می خورند.

شهیدان عالم در واقع یک نام و یک رنگ و یک خون هستند و هدف بر صدق و راستی و درستی در ایجاد قسط و عدل و عدالت دارند و آن نشأت گرفته از اسلام و خون سرخ امام حسین (ع) است.

شهید غلامحسین آقا جان نتاج فرزند غلام عباس از یک خانواده بسیار ضعیف اما دارای فرهنگ عالی و سرشار از پاکی و صداقت و ایمان کامل در روستای آهنگرکلا متولد شد. (۱۳۳۷). او تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ی آهنگرکلا غربی و مرحله ی راهنمایی را در مدرسه امام صادق (ع) ولوکلا و مرحله متوسطه را در دبیرستان مرحوم نوشیروانی بابل در رشته ی راه و ساختمان به اتمام رساند. شهید غلامحسین آقا جان نتاج دوران تحصیلی علاوه بر تحصیل خدمات قابل توجهی به خانواده می نمود به

نحوی که زندگی این خانواده در دوران قبل از انقلاب به دست او تغییر زیادی کرده بود نقش ارزنده او در دوران انقلاب نیز قابل توجه است. او به عنوان یک سرباز کوچک در پیروزی انقلاب اسلامی نقش به سزایی داشت و در سال ۱۳۵۸ به خدمت سربازی اعزام شد و در سال ۱۳۵۹ در کردستان در شهر بانه به دست ضد انقلابی ها به درجه رفیع شهادت نائل گشت و پیکر مطهرش در بهشت زهرا تهران در قطعه ۲۴ ردیف ۳۰ شماره ۱۰ دفن گردید.

«یادش برای همیشه در صفحه تاریخ گرامی باد»



به نام خدایی که به ما وعده پیروزی داد

تبرستان

www.tabarestan.info

وصیتنامه شهید ابوالقاسم علیپور

با سلام:

از کجا شروع کنم شب عید است انشاء الله به همه تان خوش بگذرد ساعت ۷/۳۰ دقیقه می باشد در نماز جماعت مسجد نشسته بودیم که خبر دادند حمله است باید برویم جلو به پیش نماز اشاره شد که زودتر نماز را تمام کند بعد از نماز آمدیم و واحدها مشخص شد و الان ساعت ۹ شب است آماده حمله هستیم که برویم جلو منتظر دستور هستیم بالاخره بگذریم سعی می کنیم کاری را که داریم انجام بدهیم تا خداوند از ما راضی باشد زیرا ما باید اول میهنمان را از دست این تجاوزگران گرفته تا بتوانیم یک حکومت صددرصد اسلامی در ایران برقرار بکنیم خلاصه من به خاطر ناموس و میهنم آن هم میهنی که ۹۸٪ آن مسلمان هستند می جنگم پس شما باید کلاً فراموشم کنید. سلام بر تو ای پدر بزرگوارم که هرگز فراموش نکرده ام و نخواهم کرد و امیدوارم که در زندگی آن چه که شما را رنجانده بودم مرا ببخشید و شما باید بدانید که من تنها فرزندتان هستم که در جبهه



جنگ شرکت کردم ولی بعضی ها با پدر و پسر با هم در کنار هم در جبهه می جنگند پس شما باید خوشحال باشید.

و اما تو ای مادر مهربان و شیرین زبانم و بهتر از جانم مادر عزیزم تو باید قلبت از سنگ سخت تر باشد و همیشه برای رزمندگان اسلام دعا کنید یادت هست که دوران بچگی ام شما را می رنجاندم امیدوارم از این که آن موقع شما را رنجانده ام مرا ببخشید. انشاء الله و سلام بر شما برادران و خواهران انشاء الله که حالتان خوب و خوش هست اگر دیدار طولانی شد از بدی هایی که از من نسبت به شما سرزد مرا ببخشید و اما سلام بر بچه های خوب که همیشه به یادتان هستم و آینده خوشی را برایتان آرزو می کنم و امیدوارم که مرا ببخشید و همچنین سفارش به پدر و مادران می کنم که آن طور خدا خواسته تربیتان کنند انشاء الله.



۸۴

گفتنی ها زیاد است و همچنین نوشتنی ها زیاد است ولی باید بگویم که روحیه من خیلی بهتر از روحیه ام در شب های قبل است ساعت ۲۰ دقیقه به ۱۰ شب است یعنی همان شب عید است و ما منتظر دستور هستیم تا برویم جلو...

محل شهادت: در کرخه نور حمله فتح المبین با رمز یا زهرا

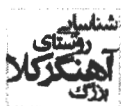
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۳

سن: ۲۴ سال

وَاسْلَام عَلٰی مَنْ التَّبَعُ الْهَدٰی

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
رو به صفتان زشتخواران نکشند
گر عاشق صادقی زمردن مهراس
مردار بود هر آن که او را نکشند

www.tabarestan.info



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

www.tabaresfamily.ir

وصیت نامه شهید سید کاظم شفیعی

پنجاه سال عبادت کردید، خدا قبول کند. یک روز هم یکی از این وصیت نامه ها را بگیرید و مطالعه کنید و فکر کنید.

امام خمینی «ره»



۸۶

اکنون که کشور متجاوزگر عراق به سرزمین میهن اسلامی ما تجاوز کرده، و در این زمان که امام خمینی چشم امیدش به جوان هاست بر من است که ندای او را لبیک گویم. از پدر و مادرم می خواهم که در این راه که قدم گذاشتم خوشحال باشند و از شهادت من بیمی به دل راه ندهید. با سلام به برادر و خواهر، از آ‌ها بخواهید که تنها طرف حق را بگیرند و در راه اسلام کوشا باشند. شاید که رستگار شوند. از سید آقا می خواهم که مرا ببخشند به خاطر این همه بدی که از من دیدند. می دانم در کل زندگیم برای آنها فرزند خوبی نبودم می خواهم که مرا ببخشند و برایم طلب مغفرت کنند. در این راه عاشقانه قدم گذاشتم و از خدا می خواهم که او نیز مرا ببخشد. زیرا در

راه دینش، اسلام عزیز قدمی برنداشتم. حال امیدوارم بتوانم
با خونم درخت اسلام را باور کنم. در این راه از خداوند توفیق
می طلبم.

و مِنَ اللَّهِ التُّوفِيقُ
سید کاظم شفیعی

فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ
اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا.

نساء ۷۴

باید جنگ کنید در راه خدا، آن کسانی که می فروشند زندگانی دنیا
را با آخرت و هر کس کار زار کند در راه خدا کشته شود و یا غالب
شود، به زودی بدهیم او را مزدی بزرگ.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تبرستان
www.tabarestan.info

زندگینامه شهید پرویز آقا جان نتاج



۸۸

شهید پرویز آقا جان نتاج آهنگر فرزند موسی سیزدهم اسفند ماه ۱۳۴۲ در روستای آهنگرکلای بزرگ از قریه شهرستان بابل در یک خانواده مذهبی و کشاورز چشم به جهان گشود و در دامان پرمهر مادر پرورش یافت. در کودکی از زکاوت و هوش سرشار بهره مند بود به همین خاطر قبل از ورود به دبستان به مکتب خانه نزد مرحوم ملا ابوذر حسنی رفت و به جهت علاقمندی زیاد، قرآن کریم را ظرف مدت ۳ ماه کاملاً آموخت و علاقه زیادی به خواندن قرآن داشت. تحصیلات ابتدایی را در دبستان محل شروع کرد و بعد از اتمام تحصیلات ابتدایی به جهت مشکلات موفق به ادامه تحصیلات نشد.

از سجایای اخلاقی ایشان، فردی خوش قلب و مهربان و دلسوز بود و به خواندن قرآن و نماز علاقه زیادی داشت، زورگویی ها را تحمل نمی کرد در گرفتن حق خویش و دیگران بسیار مصمم بود. از گذشت و ایثار او همین، نکته بس، که داوطلبانه با درخواست از فرمانده به جای شخص دیگری به جبهه رفت و شهادت نصیب

او شد.

نظر او در رابطه با مرگ: در آخرین روزهای مرخصی او تاریخ ۶۳/۴/۱۰ بود که حرکات و رفتار و سخنان عجیبی از او سر می زد که مادرم جهت راهنمایی به ایشان گفت پسر من، این طور که تو تعریف می کنی بی محابا به جلو نرو، احتیاط را حفظ کن. در جواب چنین گفت مادر جان مرگ نه در دست من است نه در تست تو، احتیاط شرط لازم است، اما بدان اگر یک چهار دیواری درست کنند و عرض و طول دیوار و سقف آن به اندازه یک متر بتن و آرمه داشته باشد و انسانی در آن قرار دهند تا از مرگ نجات پیدا کند تا خواست خدا نباشد چنین نخواهد شد. حال من که در جبهه هستم احتیاط شرط لازم است نباید بی راهه به آب و آتش زد اما اینجا مسئله سعادت دنیوی و اخروی است.

۸۹

اگر خدا شما و مرا لایق سعادت دانست شهادت را نصیبم و سعادت دنیوی و اخروی را نصیب همه اهل خانواده می گرداند و اگر جایز ندانست چنین امری تحقق پیدا نمی کند و در ادامه در مقابل چشمان اشک آلود مادر چنین گفت: ناراحت و نگران من نباش اگر من معجروح شدم خبرم سریع به شما می رسد و اگر شهید شوم روحم به شما ملحق می شود و جسم بی روح مرا به هر طریق ممکن به شما می رسانند، مادر در شهادتم شکبیا باشد و گریه و زاری نکن، الحمد الله برادر بزرگ تر و خواهرانم در کنا تو هستند.

خاطرات او در جبهه به نقل از یکی از همزمانش به نام ولی... قاسم زاده در مرکز بهداشت بابل مشغول به خدمت می باشد و

روز شهادت در کنار ایشان بود و می دید که چگونه دشمن تیر خلاص به بدن مبارکش می زد چنین تعریف می کرد. شهید پرویز، فردی دلسوز، شجاع و نترس بود در مقابل نیروهای بعثی و نیروهای ضد انقلاب در منطقه کردستان بسیار جسور و بی باک بود و سری نترس داشت و در هر عملیات پیش رو بود جایی دیگر که همزمانش برای ضربه زدن به دشمن وحشت داشته اند، ایشان پیش قدم می شدند و بعد از انجام هر عملیاتی چهره خندان، شاداب داشت و خستگی در چهره اش نمودار نبود و موجب تقویت همزمانش می شد، به همین خاطر در مدت کوتاهی مورد تشویق مداوم فرماندهان قرار گرفت و درجه دریافت نمود، هیچ وقت در زمان عملیات خستگی را احساس نمی کرد و پشت به جنگ نمی نمود زبان زد همه در منطقه عملیاتی بود که همین شجاعت و ایستادگی ایشان بود که دوستانش در عملیات نصر نجات پیدا کردند و ایشان در ساعت یک بعد از ظهر تاریخ ۲۳/ ۲/ ۷۳ در روستای سردشت بیوران کردستان به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

لازم به توضیح است که رادیو بغداد در شب ۲۳ تیرماه چنین اعلام کرد یکی از سربازان خمینی جسورانه در برابر نیروهای دموکرات مقاومت می کرد با کمک نیروهای ما، مقاومت در هم شکست و کشته شد و یک عدد ساعت و مقداری پول از ایشان به غنیمت گرفته شد.

ضمناً ایشان در آخرین نامه خود شعری را به شرح زیر برای برادر بزرگ ترش ارسال نمود.



فلک داد خبرم روز نخستین

به حرف غ و م بنموده رنگین

چو مأوا و مکانم گشته، غربت

بشد پامال غم این جان شیرین

لبانم بسته گردیده ز گفتار

ز بس نالیدم از فرقت یار

برای خاطر عهدی که بستم

کشیدم ذلت و غم رنج بسیار

زمانه شهر غربت مسکنم کرد

جدا از دوستان و میهنم کرد

نمی دانم چه بد کردم حقیقت

فلک غم های عالم بر تنم کرد

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

www.tabarestan.info

وصیت نامه شهید پرویز آقا جان نتاج

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بَارِئِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
عَلَى حَاتِمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ عَلَى قِيَامِ يَوْمِ
الدِّينِ.



۹۲

پدر بزرگوارم مادر مهربانم، برادران و خواهران عزیز و ارجمندم،
سَلامَ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ خُداوند متعال به همه شما طول عمر با
عزت و با برکت عنایت فرماید و شما را در امور زندگانی و حفظ
اسلام و قرآن کریم موفق و مؤید بدارد.

اکنون که به فضل و رحمت خداوند متعال لیاقت و شایستگی
جهاد در راه خدا را پیدا کرده ام آرزوی من این است که با درجه
شهادت به لقاء خداوند بزرگ برسم. لذا پس از شهادت. گواهی
به وحدانیت خدا و نبوت رسول اکرم حضرت محمد بن عبدا...
صلی الله علیه واله و گواهی به امامت و ولایت ائمه طاهرین و
معصومین و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین
سفارش می کنم همه ی شما را از پدر و مادر، اقوام و بستگان و

همه ی برادران و خواهران مسلمان که بنده خدا باشید و طاعات
 خدای سبحان را به جا آورید، سفارش می کنم همه شما را به
 این که اطاعت از رسول خدا و ائمه معصومین نمایید، در زمان
 غیبت حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف
 مطیع امر ولی فقیه باشید و اکنون ولی فقیه ما امام بزرگوار،
 رهبر عزیز انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی هستند، مبدا
 فریب بخوری، مبدا شما را گول بزنند. اکنون مملکت ما
 در وضعی قرار گرفته که منافقین و کفار با شیطنت و وسوسه
 می خواهند. نظام اسلامی را در جمهوری اسلامی بر هم بزنند،
 لذا از شهادت جوانان و پیروان در جبهه ها باید درس آموخت که
 چگونه به مانند سرور و سالارشان حسین (ع) و یارانش برای
 حفظ دین جدش «اسلام» خون سرخ شان را نثار کردند و درخت
 اسلام را آبیاری نمودند، بر ماست که خون و حرکت خدایی
 شان را پاس بداریم و راه آنان ره به رهبری حضرت امام خمینی
 برای اقامه قسط و عدل تا پیروزی اسلام عزیز ادامه دهیم و
 دشمنان اسلام و انقلاب اسلامی باید بدانند ملت ما ملت کوفه
 نیستند که امام حسین (ع) را تنها گذارند، ما با بیعتی که با امام
 بستیم او را تنها نخواهیم گذاشت و اسلام را رها نمی کنیم و تن
 به ذلت و خواری نمی دهیم.

لذا جهت ادای فریضه به خاطر عهد و پیمان که با خدای خودم
 بسته ام، خود را برای خدمت سربازی معرفی نمودم و بعد از
 آموزش به دژبانی پادگان و ویژه تیپ بیست و سه نوه افتادم اما
 متوجه شدم یکی از برادران سرباز که متأهل بود به جبهه های

کردستان افتاد که سخت ناراحت و به شدت می گریست. قبل از این که او متوجه شود خود را به فرمانده رساندم و گفتم مرا به جای او به کردستان بفرستید تا شاید خداوند مقدری نماید تا انشاء... شهادت نصیبم گردد.

فرمانده پذیرفت و به کردستان رفتم، هر وقت برای حمله داوطلب می خواستند اولین کسی بودم که داوطلب می شدم و تصمیم گرفتم تا پایان خدمتم و بعد از آن فی سبیل الله بجنگم انشاء الله خداوند این نیت بنده را بپذیرد.

اما سخنی با شما پدر و مادر عزیز و ارجمندم، برادران و خواهران عزیز و بزرگوaram می دانم مشکلات زیادی را در زندگی متحمل شده اید و برای شما شنیدن شهادت من بسیار دشوار خواهد بود. بدانید افتخار شهادت نصیب هر کسی نمی شود و خدا خودش می داند چه کسی و چه خانواده ای مستحق این پاداش است اگر افتخار شهادت نصیبم گشت خدا را شکر کنید، زیرا آرزوی بنده هم همین بود که در راه اسلام شهید شوم و در بهای سعادت به رویم گشوده شود تا انشاء الله در بهشت در کنار انبیاء و پیامبران خدا بنشینم، پس اگر به این آرزویم رسیدم خوشا به حالم و شما نیز افتخار کنید که خداوند این سعادت را نصیب شما هم نمود.

مبادا برایم زاری و شیون کنید. مبادا با گریه و زاری خود دشمنان انقلاب و اسلام را خوشحال کنید و شهادتم را با تبسم به مردم بگویید که در چنین حالی دشمنان مأیوس می شوند. مبادا کاری



کنید در اثر گریه و شیون از اجر و پاداش من و شما کاسته شود صبر پیشه کنید، قرآن بخوانید که اجر و پاداش در صب و خواندن قرآن و نماز است. اگر خواستید گریه کنید بین خودتان آن هم برای مظلومیت مولای مان حسین (ع) و قاسم داماد گریه کنید نه برای من، برای هفتاد و دو تن از یاران امام در کربلا گریه کنید و مابرا اساس آیه کریمه قرآن و لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ بدانید شهدای مازنده اند و نزد پروردگار مان روزی می خورند و ما مرده نیستیم.



۹۵

از شما پدر و مادر و برادران و خواهرانم و همه فامیلان و بستگان می خواهم در هر کجایی که هستید از اسلام دفاع کنید، پاسدار اسلام و خون شهداء و حافظ امام باشید جامعه و روحانیت مبارز و آگاه را حفظ کنید، در مقابل دشمنان اسلام و انقلاب مقاوم و بی تفاوت به مطالب انقلاب نباشید. به جای این که برای من نگران باشید، راهم را ادامه دهید که موجب آرامش روحم گردد و به این شهادت و نصیب سعادت افتخار کنید.

در پایان از زحمات همه ی بستگان و فامیلان تشکر و سپاسگذاری می نمایم و همچنین از پدر بزرگوaram و دایی هایم که در هدایت و امر کارهای خیر مشفق من بودند و نسبت به ما محبت داشته اند بسیار سپاس گزارم.

در خاتمه از دو برادر بزرگوaram می خواهم مواظب پدر و مادر

و سایر برادران و خواهرانم باشند و در هیچ حال آنها را تنها
نگذارند و همه ی شما را به خدای بزرگ می سپارم.

السَّلامَ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ
وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ.

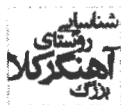
وَالسَّلامَ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ... بَرَكَاتُهُ
پانزدهم رمضان سال ۱۴۰۴ قمری



وصیت نامه پاسدار شهید محمد کریم بهمنی

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

البته مپندارید که شهیدان در راه خدا مرده اند، بلکه زنده به حیات ابدی هستند و در نزد پروردگار روزی می خورند.



با سلام و درود بر امام زمان (عج) و رهبر کبیر انقلاب و امت شهید پرور ایران. و با سلام بر شهیدانی که مثل شمع سوختند و نور دادند. خدمت پدر و مادر و برادران و خواهران و همه دوستان و آشنایانم سلام عرض می کنم، پس از عرض سلام شما را به تقوا و پرهیزگاری وصیت می کنم و از خداوند تبارک و تعالی خواهان و خواستارم که به شما صبر و استقامت عنایت فرماید. هر چند پدر و مادر عزیزم که یک فرزند خود را از دست داده اید و داغ جوان بریا شما خیلی سخت و ناگوار است ولی از دست دادن اسلام و قرآن از همه آنان دشوارتر است و همان طور که امام بر حق ما خمینی بت شکن فرمودند ما باید همه عزیزانمان

را فدای اسلام و ندای هَلْ مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرَنِی امام حسین (ع) را لبیک بگوئیم و تا آخرین قطره های خون ناقابل خود را فدای اسلام و قرآن کنیم و از شما خواهشی که دارم این است که در شهادت من خوشحال باشید. امیدوارم که این خونی که من در راه اسلام فدا کردم مخلصانه باشد و مورد عنایت خداوند متعال و امام زمان (عج) قرار گیرد و با ستایش آن یگانه معبود که من را در این زمان قرار داد تا بتوانم جانم را در راه دینش فدا کنم. آن موقع که دین خدا احتیاج به جهاد و شهادت داشته باشد انسان باید برای رضای خدا در این جهاد مقدس شرکت کند و بجنگد و بکشد و شهید بشود و اگر چنین کرد پیروز سربلند خواهد شد. شهادت در راه خدا راهی است که بهترین بندگان خدا طی کردند. و آنان الگویی هستند برای دیگران و مهم تر از همه آخرین خصلت که می فرماید شهید نظر می کند به وجه الله.

چون مثل انبیاء و اولیاء چیزهایی که بین آنها و حق تعالی حجاب بوده است می شکنند و در نتیجه منزلی می رسد که منزل انبیاء است و من نیز با آگاهی کامل و برای رضای خدا این راه را انتخاب کردم نه کسی به من زور کرد و نه با اجبار مرا فرستاد، نه چنین فکری نکنید.

امیدوارم خداوند عزوجل افتخار شهادت در راه خودش را نصیب من گرداند همچون حبیب بن مظاهرها در راه اسلام جانبازی کنم. شما ای جوانان عزیز این راه را انتخاب کنید تا سعادت دنیا نصیبتان بگردد. خدایا تو خود شاهی که چیزی عزیزتر از جانم ندارم که فدای اسلام و قرآن کنم.



این ملت بپا خاسته مسلمان ایران: به ندای خدا و قرآن کریم گوش فرا داده و بپا خیزید که چشمان اشک آلود مستضعفان جهان انتظار شما را می کشد.

پدرم امیدوارم در زندگی همیشه شاد و پیروز باشید. مادرم امیدوارم در زندگی هیچ ناراحتی نداشته باشید. مادرم من راه شهیدان را می روم وقتی که شهید شدم شما نیز راه زینب (س) را برو و زینب گونه زندگی کن و پیام رسان خون شهداء باش. از همه شما تا روز قیامت خداحافظی می کنم و هیچ ناراحت نباشید بلکه افتخار کنید که پسر شما در راه اسلام و قرآن رفت و از برادرانم می خواهم که سلاح افتاده مرا به دست گیرند و برای حفظ دین و اسلام و قرآن و مملکت جای مرا پرکنند. و از خواهرانم می خواهم که حجاب خودشان را داشته باشند چون حجاب تو کوبنده تر از خون سرخ من است.

من از خانواده خود می خواهم که بیایند جسد مرا ببینند و نماز شکر به جای آورند. به عنوان یک برادر کوچک از شما مردم غیور و شهید پرور که باعث سربلندی همه ایرانیان در جهانیان هستید می خواهم که مبدا امام امت این قلب ملت و این هدیه خدا را تنها بگذارید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ... بَرَكَاةُ

به تاریخ ۶۳/ ۵/ ۷

محمد کریم بهمنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگینامه پاسدار شهید محمد کریم بهمنی

خورشید درخشان ولادت طلوع کرد و برادر محمد کریم بهمنی در روز سوم خرداد ۱۳۴۷ به دنیا آمد دوران طفولیت محمد چون دیگر کودکان سپری شد و در سن ۷ سالگی به مدرسه رفت و با شوق و ذوقی فراوان دوران ابتدایی را در مدرسه فاطمیه و راهنمایی را در اتحاد آهنگرکلا گذراند و در تاریخ ۶۳/ ۱/ ۲۲ به آموزش بهداری رفت و با اتمام دوره آموزشی در تاریخ ۳/ ۷/ ۶۳ به مدت ۳ ماه به جبهه رفت برگشت نمود بعد از آن نیز برای مرحله‌ی دوم به جبهه رفت و بعد از انجام وظیفه به منزل برگشت و مشغول ادامه تحصیل شد. در تاریخ ۶۴/ ۸/ ۲۸ بعد از پیام آیت الله رفسنجانی که اعلام کردند تمام آموزش دیده‌ها آماده اعزام شوند به جبهه حق علیه باطل شتافت و بعد از ۲۶ روز مقاومت در خط اول در تاریخ ۶۴/ ۱۰/ ۲۱ در چنگوله به فیض شهادت نائل آمد.

روحش شاد و راهش مستدام باد



برگزیده ای از نامه های شهید به خانواده خود

ما مثل حسین وارد جنگ شده ایم و مثل حسین به شهادت خواهیم رسید. ای کسانی که ایمان آوردید و در راه خدا جهاد نموده اید و به شهادت رسیده اید. شما رزمندگانی هستید که نزد خداوند روزی می خورید.

چند بیت شعر از خود شهید

در بستر عشق مردنم زیباتر

خون خود خوردن و جان سپردن زیباتر

در کودکیم که زندگی شیرین بود

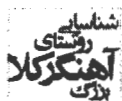
پیوسته دعای مادر من این بود

می گفت: الهی پسر من پیر شوی

غافل از این دعا که مرا نفرین بود

خمیده قد آن پیر جهان دیده را

که در خاک می جوید امام جوانی را



شهید سلیمان (جبرئیل) فلاح

نام: سلیمان (جبرئیل) شهرت: فلاح
نام پدر: ابراهیم ولادت: ۱۳۴۴
شهادت: ۱۳۶۵/۲/۱۹ محل شهادت: شرهانی



۱۰۲

شهید سلیمان فلاح با عشق و علاقه به دیار حق شتافت. روحش شاد.

فَقَاتِلُوا أִمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُم لَآ إِيْمَانُ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ
توبه ۱۲
پس راهبران کفر را بکشید زیرا که آنها تعهد و مسئولیتی ندارند باشد که
تنبيه شوند.

وصیت نامه شهید ادريس شاهسوارى

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ
جان باخته گان راه خدا را مرده مپنداريد بلکه زندگانند و نزد
پروردگار روزى داده مى شوند و در ازاء آن چه خدا از فضلش به آنان
داد شادمانند.

شناسنامه
روستای
آهنگرکلا
۱۰۳

با درود فراوان بر ارواح طيبه برگزیدگان عالم و رهبران الهی و ائمه
معصومین (ع) و بر ارواح مقدس شهدای اسلام و باسلام بر ابراهيم
زمان یار و یاور ستمدیدگان حضرت امام خمینی (مدظله العالی).
هر آن گاه که ظالمی برای چپاول سرمایه های فکری و سیاسی
و ایدئولوژی جامعه قد علم می کرد خدای تعالی با فرستادن
سفیران شجاع و دلیر و متکی بر ایمان این ستمگران را به
خاک مذلت می کشانید. با مطالعه سطحی دوران های گذشته
دیدیم که همواره موسی در مقابل فرعون و ابراهيم عليه نمرود
و محمد (ص) در مقابل کفار و بت پرستان قریش و علی (ع)

در مقابل استعمار جهانی بلوک شرق و غرب قیام کردند. از آن جایی که ابرقدرت‌های متجاوز به اسلام و مسلمین با نابودی نظام پوسیده و منقرض شاهنشاهی منافع خود را از دست یافته دیدند از همه توطئه‌ها علیه انقلاب اسلامی جوان ایران دریغ نورزیدند تا این که آمریکا و ایادی آن به وسیله جرثومه فساد به نام صدام از خارج و عروسک‌های کوکی و بادی خود از داخل به جمهوری اسلامی مورد تجاوز شخصی به نام سردار قاسمی قرار گرفته و زنان را شکم‌بدرند و کودکان را با سرنیزه سربیرند و بسوزانند و به نوامیس و زنان و مردان ما تجاوز کنند برای من چه راهی جز دفاع مقدس از حیثیت و مملکت امام زمان (عج) باقی می‌ماند آیا سرکوبه نشستن و به تجاوز دشمن نگاه کردن عار من نیست مگر پیشوایم حسین (ع) نبود که با یزید زمان خودش به جنگ پرداخت و آخر قطره خون خویش را در راه اسلام نثار کرد تا اسلام عزیز زنده بماند. چرا رهبران آسمانی ما چون شمع سوختند و بر جهان ظلمت و استبداد روشنائی بخشیدند، وظیفه ما چیست آیا جز برخاستن و پیکار کردن راه دیگری داریم؟ پس برمی‌خیزم و سلاح به دست می‌گیرم و به جبهه‌های حق علیه خودکامگی می‌جنگم و با لطف و امداد خداوند ظالمان را می‌کشم و مرگ با عزت را سعادت و لقاء الله دانسته و مرگ سرخ شهادت را در آغوش می‌گیرم.

پدر عزیزم: دیگر تعارف ندارد. هرکس به جبهه برود برگشتن او در دست خداست اگر خدا بخواهد ممکن است در راهی که رفت شهید شود یا این که به خانه برگردد پدر عزیزم من زیاد گناه کرده‌ام. مادر عزیزم: می‌دانم چه قدر برایم زحمت کشیدی به سختی



توانستی مرا بزرگ کنی و همچنین یادم نمی رود که برایم دو مرتبه پرستاری کردی یکی در دوران کودکی و دیگری در مورد شکستگی پایم از تمام زحمات شما خیلی خیلی متشکرم و اگر گناهی از من دیدی و همچنین نافرمانی شما را کردم دعای عفو از تو دارم پس از مرگ من هیچ گونه ناراحتی نکن چرا که این خواست خدا بوده و مثل سابق باشی نه انگار که فرزندی را از دست دادی بلکه فرزندی به دست آوردی.

از بردارنم می خواهم اگر بدی از طرف من دیدند مورد عفو قرار داده و راهم را ادامه دهند و پیرو دستورات امام باشند. از تک تک خواهرانم می خواهم که بدی از اینجانب دیدند عذر را بپذیرند و مرا ببخشند و از آنان می خواهم که حجاب اسلامی را رعایت کرده و هیچ گونه ناراحتی نکنند. از تمام فامیل ها و آشنایان می خواهم اگر بدی از اینجانب دیدند مرا ببخشند و از خداوند منان سعادت زندگی آنها را خواستارم.

از امت شهید پرور این روستا می خواهم که همیشه پیرو امام باشند و از دستورات آن امام اطاعت نمایند و تا آن جایی که توانی جسمی دارند به جبهه بروند و خواهران حزب الله می خواهم که حجاب اسلامی را رعایت نمایند. در پایان وصیت دیگر عرضی ندارم جز سلامتی امام از خداوند منان.

تاریخ ۶۵/۷/۸

خدا حافظ

در مسلح عشق جز نکو را نکشند

رو به صفتان زشت خو را نکشند

بِسْمِ رَبِّ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّدِيقِينَ

www.tabarestan.info

وصیت نامه شهید سید جمال شفیعی

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمُوتًا بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ
با درود و سلام به رهبر کبیر انقلاب و با آرزوی پیروزی رزمندگان
اسلام



۱۰۶

اینجانب سید جمال شفیعی فرزند سید جلال شفیعی، شهادت
به وحدانیت خدا و رسالت حضرت محمد(ص) و ولایت
حضرت علی(ع) می‌دهم. لازم دیدم دو مسئله را به امت شهید
پرور تذکر دهم:

۱- از شما می‌خواهم که حضرت امام و قائم مقام ایشان را تنها
نگذارید.

۲- جنگ را فراموش نکرده و تا سر حد پیروزی ادامه دهید.
در پایان از خانواده خود می‌خواهم که یکسال نماز و یک ماه از
روزه مرا برایم قضا کنند.

از مادر و خواهرانم می‌خواهم همانند زینب، همچنین از
برادرانم می‌خواهم که همانند علی اکبر راه پرافتخار مرا که

همانا راه حسین می باشد ادامه بدهند و از پدر و مادر می خواهم
که مرا حلال کنند و از خویشان و آشنایان و از تمام هم محلی ها
می خواهم که اگر بدی از من دیدند مرا برای رضای خدا حلال
کنند همچنین از پدرم می خواهم مرا میان برادرم و پسرعمویم
دفن کنند.

به امید پیروزی رزمندگان اسلام
سید جمال شفیعی



بِسْمِ رَبِّ الشَّهِيدِ وَالصِّدِّيقِ

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.

وصیت نامه شهید عبدالحسین حسن زاده



۱۰۸

به نام خالق و محبوبم خدایی که جان داد تا عبد و بنده او باشم و با سلام بر مهدی موعود (عج) یگانه منجی عالم بشریت و با درود فراوان بر نائب برحقش امام خمینی و با یاد شهیدان گلگون کفن و همیشه جاویدان انقلاب اسلامی و به امید شفای معلولین و مجروحین و پیروزی نهایی رزمندگان و آزادی اسراء.

خدمت ملت شهید پرور ایران سلام، بعد از عرض سلام سلامتی و پیروزی شما ملت مسلمان و قهرمان را در تمام جبهه های نظامی و اقتصادی از خداوند متعال خواهانم. ای مردم شجاع این قسمت از کره ی زمین، ای امت امام، قامتتان را بلند گیرید و ندای الله اکبر خمینی رهبر سر دهید چون کوه باشید و چون کوه استقامت کنید و لحظه ای از امام و یاد خدا غافل نباشید. در راه دین خدا بکوشید که هر چه بکوشید باز هم کم است.

آری ای مردم قهرمان ایران، من پاسدارم، پاسداری که از

دشت‌های سرسبز شمال به هوای گرمسیر جنوب کشور آمده‌ام که به جهانیان ثابت کنم که اسلام فرزندی دارد که از مکتبش و از ناموسش دفاع کند. بله پاسدارم، پاسداری که می‌خواهد پرچم اسلام را در سراسر جهان به اهتزاز در آورد. تا با خون خودم این مزدوران آمریکایی را بیرون کنم. چون مولای من علی (ع) می‌فرماید: «ذلیل مردان کسانی هستند که بیگانه‌ای بر کوچه و خیابان آنها تاخت و تاز می‌کند».

من هم امروز فرمایشات مولا و صاحبمان ولی عصر (عج) و امام امت را تا پای جان انجام می‌دهم. چون مکتبی که شهادت دارد اسارت ندارد. اینجانب با آگاهی کاملی که به شهادت دارم برای دفاع از اسلام و حیثیت انقلاب اسلامی و دفاع از مملکت اسلامی بر فرمان بزرگ رهبر مسلمانان جهان و مرجع عالی قدر امام خمینی به جبهه حق علیه باطل شتافتم و امید است که خون ما نهال تنومند انقلاب اسلامی را بارور کند و شهادت ما موجب آگاهی و رشته فکری جامعه جهانی اسلام گردد. از شما ملت قهرمان می‌خواهم که پشتیبان روحانیت مبارز متعهد به اسلام باشید که هستید و به قول امام عزیزمان:

«روحانیت است که تاکنون اسلام را زنده نگه داشته است.»

همچنین پیامی که به جوانان کشور و بخصوص به جوانان محل خودمان که دارم این است که همیشه در جلسه برادران بسیج شرکت کنند و همچنین یک نصیحت که به آنها دارم که خیلی متوجه رفتار و حرکات خود باشند و خصوصاً به طریقه لباس پوشی و موی سر که این سال‌ها خیلی زشت شده است.

خدمت پدر و مادر و برادران و خواهران و تمامی خویشاوندان و دوستان و آشنایان سلام عرض می‌کنم. پس از عرض سلام، سلامتی همگی را از درگاه ایزد منان خواهانم.

پدر و مادر مهربانم شما که می‌دانید خون شهید درخت تنومند اسلام را آبیاری می‌کند و من هم می‌خواهم اگر خدای متعال قبول کند خون خود را به پای این درخت که می‌رود جهان گیر شود بریزم. انشاء...!

از شما می‌خواهم دعا کنید که این هدف من بدون ریا باشد تا خداوند منان قبول بفرماید. والدین عزیزم انسان باید یک روزی از این دنیا برود و چه بهتر است در راه اسلام باشد. من برای خود ننگ ننگ... می‌دانم که مرگ در بستر مرا در آغوش خود فرو ببرد. در حالی که مادر زمانی زندگی می‌کنیم که اسلام عزیز محمد (ص) شدیداً به کمک و یاری ما نیاز دارد. در هر حال پدر و مادر مهربانم اگر فرزند خود را از نظر دنیایی از دست داده‌اید هیچ ناراحت نباشید. چرا که از دست دادن دین مقدس اسلام که آخرین پیامبر خدا آورد از همه این‌ها مشکل‌تر است از شما می‌خواهم که مرا ببخشید که نتوانستم پسری خوب برای شما باشم. همچنین مرا ببخشید که نتوانستم عصای دست پیری شما بشوم.

سلامی دوباره بر برادران و خواهرانم مرا ببخشید که نتوانستم برادری که شما می‌خواهید برای شما باشم و از شما می‌خواهم که اطاعت‌کننده امر امام امت و ولی فقیه باشید و بخصوص از خواهرانم می‌خواهم که همچون زینب (س) ادامه‌دهنده‌ی راه



سالار شهیدان و گسترش دهنده هدف شهیدان باشید. همچنین از تمام اعضای خانواده ام و دیگران پوزش می خواهم که در بین شما نیستم. از من ناراحت نباشید زیرا کاری جز آن چه مورد رضایت حق بوده است انجام نداده ام. امیدوارم ذره ای غم و اندوه به خود راه ندهید زیرا آن کس که به من جان داده و حیات بخشید خودش هم براساس وعده ای که فرموده بود خریدار جانم شد. و من با کمال میل جان بی مقدار خود را تقدیم او می کنم. یک عرض با پدر و مادرم و برادران و خواهران و خویشاوندان دارم که اگر من شهید شدم هیچ ناراحت نباشید و بر سر قبر من گریه نکنید زیرا کسی نبود که بر سر قبر مولا حسین (ع) گریه کند. پس اگر می خواهید بر سر قبر من گریه کنید به فکر حسین (ع) باشید و گریه کنید تا او از خدا بخواهد که از تمام تقصیراتم بگذرد.

عزیزانم هیچ وقت اندوهی به خود راه ندهید چون همان طوری که قبلاً نیز متذکر شدم این راهی است که خود انتخاب کردم و هیچ اجباری در آن نبود در خاتمه از تمام اعضای خانواده و تمام افراد محل و دیگر کسان که بر گردن من حقی دارند عاجزانه می خواهم که مرا حلال کنند تا گوشه ای از بار گناهانم کم شود تا در نزد خدا عذاب نگردم.

«آن که همیشه به یاد شماست»

«عبدالحسین»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تبرستان

www.tabarestan.info

زندگی نامه شهید حسن داداشقلی زاده

پرواز تا آفاق عرش - به یاد شهیدان

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِالله



زندگی شهید بزرگوار به سه مرحله تقسیم می شود:

۱۱۲

۱- کودکی

۲- نوجوانی

۳- جوانی و بعد از ازدواج

حسن داداشقلی زاده فرزند حاج تیمور در روستای آهنگرکلا بزرگ بابل از خانواده های مذهبی با نذر و دعا به عنوان اولین فرزند متولد شد. پدر و مادر به خاطر علاقه زیاد به ائمه اطهار نام او را حسن گذاشتند. دوران طفولیت را در آغوش گرم خانواده سپری کرده و در سن ۷ سالگی یک عارضه ای را در خود دیده که معالجه شد.

او نزد شیخ مختار درس را فرا گرفت و به مکتب خانه رفت تا

قرآن نیز بیاموزد و در سن ۱۳ سالگی به دلیل ضعف اقتصادی خانواده از تحصیل محروم و به کار کردن مشغول شد. وی به خاطر علاقه شدیدی که به اسلام و قرآن نزد حجة الاسلام و المسلمین حاج آقا کوهستانی در تهران درس حوزوی را فرا گرفت اما بر اثر سانحه ای که قسمتی از بدنش را سوزاند به محل بازگشت که خانواده به دلیل ضعف مالی مانع رفتن او به تهران شدند و او شروع به فراگیری خیاطی نمود و مجدداً با این شغل به تهران رفت.

در سن ۲۰ سالگی به چهل دختر جهت انجام سربازی اعزام شد. بعد از سربازی به پیشنهاد خانواده ازدواج را با دختری مذهبی در پیش گرفت و سکونتش را در منزل شخصی خود در بابل ادامه داد که نتایج این ازدواج یک پسر و دو دختر می باشد. محل کار او شرکت دوخت خزر آمل بود و به عنوان بسیج مشتاقانه به جبهه اعزام شد اما چه اعزامی انگار از شهادتش باخبر شد به همه سفارش فرزندان را می نمود. حسن در ۲۱ رمضان سال ۶۷ به بهانه این که فردا به خط مقدم می رود با تماس تلفنی از خانواده خود خداحافظی نمود. بعد از ۴۵ روز متوجه شدیم که او مفقود گشت.

در خرداد سال ۶۷ در شلمچه مفقود شده بود و در مرداد سال ۷۴ خبر شهادت او بعد از ۸ سال به خانواده رسید و در ۸ مرداد سال ۱۳۷۴ پیکر مطهر او در زادگاه او دفن گردید.

روحش شاد و یادش گرامی باد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا وَعَاهَدَ اللَّهُ بِمَنْهُمْ مِنْ قِصَّةٍ وَ
مِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُوا مَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا.

وصیت نامه شهید حسن داداشقلی زاده

«از مومنین مردانی هستند که صادقانه به آن چه با خدای خویش
عهد بسته بودند وفا کردند پس برخی از آنان شربت شهادت
نوشیدند و شهید شدند و برخی دیگر در انتظار شهادت هستند و
تغییر رأی ندادند.»

پس از حمد خدای و طلب استغفار از او و برگشت همه به سوی
اوست و با سلام و درود بر محمد آل محمد و درود بر امام
امت و رهبر کبیر انقلاب و همه شهیدان تاریخ از جمله شهیدان
محل خودمان و سپاس خدای را که این توفیق نصیبم گردید تا
در جبهه حق علیه باطل و نور علیه ظلمت حضور یابم. و دین
خود را نسبت به انقلاب و خون های ریخته شده آدا کنم. بارالها
راضیم به رضای حق و تسلیم به امر تو.

اکنون در حال نوشتن این وصیت نامه می باشم و ساعت ۱۲ نیمه

شب مورخه ۱۳۶۷/۲/۲۰ است و ما آماده هستیم تا چند روز دیگر به خط مقدم جبهه برویم. لذا بر خود واجب دانسته چند نکته ای به عرضتان برسانم. با توجه به این که چند سالی است که تشکیل خانواده داده و برای امرار معاش زندگی خود از پدر و مادر جدا شده و به شهر رفتم کمتر توانستم به وضع خانواده برسم. همین طور هم به وضع همسر و فرزندانم از این وضع همیشه ناراحت بودم و هیچ وقت سعی نکردم از این مسئولیت خود را رها سازم و در تلاش برای جبران محبت ها و زحمات آنها بودم اما موفق نشدم. از همه شما معذرت می خواهم و طلب بخشش دارم از حقی که برگردن من داشته اند و نتوانستم این حق خود را اداکنم ولی این اطمینان را به پدر و مادر و همسر و فرزندانم و برادران و خواهرانم می دهم که هرگز از ذهن من خارج نشده اند و فکر نکنند که نسبت به آنها بی تفاوت بودم. از همه شما بخصوص پدر و مادر طلب بخشش دارم. چرا که از دست من ناراحتی ها دیده اید و هیچ وقت نتوانستم که آن طور که باید برایشان رسیدگی لازم را بکنم و درخواستی که از شما دارم این است که فرزندانم را خوب تربیت کنید و آنها را نسبت به اسلام دلسوز بار آورید و وقتی که بزرگ شده اند درباره ی من حقیقت را برایشان بازگو کنید و از سرمایه های من برای پیشرفت علم و دانش و تقوی آنها استفاده کنید و از کمترین فرصت حداکثر استفاده را جهت پیشرفت بچه ها و فراگیری علم و دانش آنها امکانات لازم را به عمل بیاوری و هرگز آنها را فراموش نکنید چرا که این بچه ها هستند که درخت

اسلام را آبیاری می کنند و مفهوم شهادت و مقام وصل به حق را می فهمند.

از پای تا سرت همه نور خدا شود

مگر در راه خدا بی پا و سر شوی

نکته آخر این که پدر و مادر عزیزم و همسر از شما تقاضا دارم که حداکثر صب را در شهادتم بنمایید و هرگز در بین کسانی که مفهوم شهادت را نمی دانند اظهار ناراحتی و ضعف نکنید و همیشه خود را خانواده شهیدی بدانید که شهادت او، باعث سربلندی و افتخار شما باشد.

بیایی حتی برای رضای خدا هم که شده ناراحت نباشید و شکر خدای را به جا آورید و دعای خیر در دنیا و آخرت ما باشید. با آرزوی سلامتی و طول عمر امام عزیزمان و به امید پیروزی اسلام بر کفر و حق علیه باطل و به امید تداوم راه خونین شهدای مظلوم اسلام.

۶۷/ ۲/ ۲۰ اهواز

حسن داداشقلی زاده

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لِنَهْدِ عَنْهُمْ سُلْبَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ.
و آنان که در راه ما می رزمند حتماً ما آنها را هدایت می کنیم به راه خودمان و تحقیقاً خدا نیکوکاران را دوست دارد.

عنکبوت ۶۹



وصیت نامه شهید حمیدرضا پدram

به نام خداوندی که دانه را شکافت و از آبی پست انسان های والا مقام را خلق کرده حمد و سپاس خدایی را که به امید به کرامت او جرأت نوشتن وصیت نامه نمودم چندی است که قصد نوشتن یک وصیت نامه را دارم اما خجالت می کشم چرا که در این فکر هستم که: خدایا - آیا می شود من حقیر هم لیاقت پیدا کنم که به هوای سر کوه تو پروبالی بزنم و در خون بغلطم و به دیدار با عبدا... (ع) رو سفید نائل آیم. درود و سلام بی کران به انبیاء و ائمه اطهار سلام... اجمعین بخصوص حضرت رسول اکرم محمد بن عبدا... (ص) و خاتم اوصیاء آقا امام عصر (عج) و نائب بر حقش امام خمینی. خدایا دوستت دارم. خیلی دلم می خواست که فقط به فرموده شما عمل نمایم و ابلیس را اطاعت نکنم. خدایا خود می دانی که من لیاقت پوشیدن لباس سربازی آقا مهدی (ع) را ندارم. خدایا گرچه من گناهکارم و ذره ای نیکی نکرده ام اما شما بزرگوارید و بخشنده پس مرا بیامرزد و نزد فرمانده ام آقا امام زمان شرمنده ام نکنید. معبود این قربانی ناقابل را - شما را قسم به قربانی شیرخوار ابا عبدا...

(ع) بپذیرید و با شهداء محشورم کن.

پدر عزیزم: می دانم که با چه مصائب و مشکلات مرا بزرگ کرده ای و ۲۰ سال زحمت کشیدی تا من به این سن رسیده ام از این که نتوانستی نمره ای از من ببینی و نتوانستم ذره ای از زحماتان را جبران نمایم شرمنده ام شما در تربیت من بسیار کوشیده ای و همیشه یاد زحمات شما مرا خجل و شرمنده می کند امیدوارم به بزرگواری و کرامت خود مرا ببخشید و حلالم کنید.

مادر عزیزم: مادر خوب و مهربانم هر چه در وصف تو بگویم کم گفته ام چرا که زحمات تو را که شما بر بالین من بیدار بوده ای تا من آسوده بخوابم را هرگز فراموش نمی کنم. در آن هنگام با وجود تمام مصائب و سختی ها با صبر و استقامت نگهدارم بوده ای و بزرگم کرده ای تا به امید روزی که موجب سعادت و نیک بختی شما و عصای پیریت گردم و آرزوهایت را برآورده سازم اما هرگز از من خوبی ندیده ای می دانم که همواره موجبات زحمت و دردسر شما بوده ام. مادر ای بهترین ها و ای نور دیده ام مرا ببخشید و با این که فرزند بدی برایتان بوده ام حلالم کنید. برادران خوب و گرامی و خواهران عزیز و مهربانم داماد گرامی و زنداداش مهربانم خوبی های شما را هرگز از یادم نمی برم شما همواره یاورم بوده اید و هرگز از خوبی های خود دریغ نمی کردید من شرمنده اخلاق شما هستم و از همه شما بی نهایت تشکر و قدردانی می نمایم. من همه شما را دوست دارم و به وجود شما افتخار می کنم امیدوارم همگی از بدی من چشم پوشید و به بزرگواری و کرامت خود برادر حقیرتان را عفو نمایید و حلال کنید.



خویشان بزرگوار و فامیلان محترم و همسایه های گرامی و اهالی مؤمن و دلسوز محله خوبی های شما را هرگز فراموش نمی کنم از وجود شما و دعای خیر و پند و اندرز دلسوزانه شما بود که خودم را خوشبخت یافتم من شما را دوست دارم و به وجود شما مفتخرم و از خدای بزرگ نیک بختی و خرسندی شما را مسئلت دارم و از همه شما حلالیت می طلبم

دوستان خوبم به خدا وقتی به یاد شما می افتم گریه ام می گیرد بهتر از شما را نمی توانم یافت نمی دانم با قلم شکسته خود چگونه از صفتان بنویسم و با عقل ناقص از قداست شما بسرایم نمی دانم چگونه از نیکی های شما قدردانی کنم من شرمنده اخلاق همه شما هستم نمی دانم چگونه از شما خدا حافظی نمایم می دانم که باورتان نمی شود ولی خدا نگهدار همگی تان.

حق نگهدارتان

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ... وَبَرَكَاتُهُ

مورخه ۱۳۶۶/۴/۱ اهواز

حمیدرضا پدram

خدایا خدایا، تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگهدار

مادر شهید: حاج شهربانو لطفی

پدر شهید: حاج حسن پدram

حمیدرضا پدram ۱۳۶۶/۴/۱

خدا نگهدار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در پایان وصیت نامه ها و زندگی نامه ها شهدای عزیز آهنگر کلا
برخود فرض دانستم که عرض ادبی هم خدمت دیگر افتخار
ارزنده روستایمان برادر آزاده جناب آقای محمدرضا محسنی
داشته باشم. امید است که خداوند منان از ما راضی باشد و
مطالب بیان شده از ایشان که به صورت یک مصاحبه است زینت
بخش این مجموعه گردد. انشاء...



۱۲۰

تاریخ ۱۳۷۸/۱۲/۲۹ ساعت ۴ بعدازظهر

* جناب آقای محسنی لطفاً در مورد زمان اسارت و چگونگی آن
توضیح دهید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ شب جمعه ۱۳۶۰/۹/۲۰ در طی
عملیاتی بنام شیاکو که هدف آن فتح قله بود در استان کرمانشاه
شهرستان گیلان غرب شروع شده و ما در آن عملیات قله مورد
نظر را فتح نمودیم. مسئول گروهان برادر عشقیان بوده و اکثر
بچه های گروهان بابلی بودند و از جمله شهید آهی، شهید
منتظری، و برادر حمیدرضا و...

هنگام اذان صبح متوجه شدیم که شدیم که نیروهای جنبی ما

موفق نشدند و ما در وسط خط دوم دشمن گیر کردیم با دستور عقب نشینی فرمانده ما تعداد ۱۰ نفر که راه را گم کردیم به دست عراقی ها اسیر شدیم و بقیه عقب نشینی کردند. خلاصه این که عراقی ها ما را هنگام بدن به عراق تهدید به مرگ کرده بودند ولی بچه ها علیرغم سرمای شدید زمستانی و شکنجه های آنان هرگز از هدف های خود که همان حرکت در مسیر اسلام و انقلاب و ارزش های دینی بوده دست نکشیدند و تسلیم نشدند.

* آقای محسنی محبت بفرماید درباره وضعیت دوران اسارت و چگونگی آزادی خود توضیح دهید.

من دوران ۹ سال اسارت را به سه مرحله تقسیم کرده ام که مختصراً شرح می دهم:

الف: دوران عدم تجربه و آگاهی از اسارت که در این دوره ما مدیون برنامه ریزی صحیح روحانیون معظم هستیم که نقش فعالی داشتند. از جمله مردم حاج آقای ابوترابی که در دوران سخت زیر فشار دشمن و محیط بسته کارهای فرهنگی و تبلیغاتی به کمترین امکانات مثلاً یک قلم... انجام می دادند.

این دوره سه سال طول کشید خداوند یار بچه ها بود که با سربلندی سپری کردند. البته تعداد معدودی هم مشکل روانی پیدا کردند آزادی بسیار کم بود، قرآنی در دسترس نبود، نهج البلاغه ممنوع بود و تمام فعالیت ها به صورت مخفی و زیر نظر شدید امنیتی رژیم بعثی انجام می گرفت. مسائل شیرین این دوره تدریس مسائل احکام و شرعی توسط مرحوم حاج آقا

ابوترابی و طرح مسابقات علمی و مذهبی بود.

ب: این دوره یعنی شروع سال چهارم اسارتم بود با دخالت صلیب سرخ وضع ما کمی بهتر شد مثلاً نهج البلاغه آزاد شد، امکانات ورزشی مقداری در اختیار ما قرار گرفت با یک جعبه تلایی به نام رادیو که فقط در اختیار یک نفر بود و او نیز می بایست فقط در دل شب گوش کند برای بچه ها توضیح دهد. تغذیه روحی و معنوی می شدند خطبه های نماز جمعه، اخبارهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و... را به بچه ها اطلاع می دادند در این دوره نیز مرحوم حاج آقا ابوترابی نقش فعالی داشتند مثلاً با فعالیت خود بچه های سهل انگار در انجام واجبات را فعال می نمودند.

حادثه بسیار تلخ این دوره رحلت حضرت امام رحمت الله علیه بود که توسط یک سرهنگ عراقی به ما اطلاع داده شد و سپس از طریق رادیو عراق پخش شد. بچه ها سه تا پنج روز سکوت کرده بودند و هر اسیری از ۲۵ تومان بود. وجه ماهانه خود ۵ تومان را به عنوان سهم بیت المال جدا کرده و برای حضرت امام مراسم های سوم و هفتم و... می گرفتیم.

خاطره شیرین این دوره زیارت مرقد مطهر حضرت سیدالشهداء در کربلا بود و همین طور حضرت علی (ع). البته بچه ها در ابتدا راضی به این امر نبودند چون می گفتند ما به دعوت صدام حسین لبیک نمی گوئیم اما مرحوم حاج آقا ترابی پیام داده که این دعوت امام حسین (ع) است نه صدام. بعد قبول کردیم و ظرف ۲۴ ساعت به زیارت کربلا رفتیم. مشروط بر این که عکس صدام با ما نباشد و قابل ذکر است که وقتی به شهر رسیدیم یکی از ما بچه ها که نقاش



ماهر بوده عکس امام (ره) را روی شیشه ماشین چسباند و مردم با دیدن ما اشک می ریختند. مأموران بعد از چند کیلومتر متوجه شدند اما هر چه گشتند نتوانستند عکس امام را ببینند و چند نفر از ما را پیاده کردند.

ج: در این مرحله که قبول قطعنامه بود توسط رادیو عراق پخش شد. بچه ها اشک شوق می ریختند و چند نفر از شوق حالت جنون گرفتند البته بعداً روحیه بچه ها شاداب شد. بحث تبادل اسرا از بلندگوی عراق با قرائت نامه آقای رفسنجانی اعلام شد. بچه ها گفتند تا وارد خاک میهن نشدیم هیچ چیز را به عنوان تعهد نمی پذیریم.

به هر حال با دعای خیر ملت عزیز و رهبر کبیر و مقام معظم رهبری به شکرانه الهی به کشور برگشتیم (۱۳۶۹/۵/۲۹).

لازم می دانم بیان کنم که از طرف خانواده ام، قرار شد مراسم سوم و هفته مرا برگزار کنند اما آقای علی آقای قهاری مصاحبه رادیویی مرا که بارادیو عراق انجام شده بود گوش کرده و آن را ضبط نمود به خانواده اطلاع داده که آنها از انجام مراسم منصرف شدند. /ج

انشاء... بقیه اسراء با سلامتی کامل به میهن اسلامی بازگردند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةً... وَبَرَكَاتٍ

جَاهِدُوا نَفْسِكُمْ لِتَرُدَّهَا عَنْ هَوَاهَا فَإِنَّهُ وَاجِبٌ عَلَيْكُمْ كَجَهَادِ تَدْوَكٍ. با نفس خود جهاد کن تا آن را از هوا و تمایلات ناروایش بازداری. چون که مجاهده با نفس مانند پیکار با دشمن بر تو واجب است.

امام موسی کاظم (ع)

مصاحبه با رئیس شورای اسلامی آهنگرکلا بزرگ جناب آقای
قنبرعلی خدابخش تبار در خصوص عملکرد شورای اسلامی
روستا و خدمات انجام شده را با هم می خوانیم.

* لطفاً اعضا شورا را از نظر شغل و میزان تحصیلات معرفی فرمایید؟

شورای اسلامی متشکل از ۵ نفر مرد می باشد. شامل آقایان:

- ۱- عزت الله مهدی پور با مدرک لیسانس.
- ۲- مجتبی شعبانپور دبیر با مدرک لیسانس.
- ۳- ایرج نبی پور شغل آزاد مدرک لیسانس.
- ۴- رحیم خلیل زاده شغل آزاد مدرک سوم راهنمایی و اینجانب
قنبرعلی خدابخش تبار شغل دبیر مدرک لیسانس که آقای مهدی پور
با ۱۶ سال سابقه عضویت در شورا و آقای شعبانپور و اینجانب با
سابقه ی عضویت ۸ سال در شورای اسلامی.



۱۲۴

* در خصوص عملکرد شورا در بخش عمرانی توضیحاتی ارائه
فرمایید؟

شورای اسلامی در طول ۸ سال گذشته موفق شده است با
پیش گیری های مستمر خود در دستگاه های اجرایی طرح های زیر
را در روستا به اجرا در آورد:

- ۱- توسعه تلفن ثابت از ۱۰۰۰ شماره به ۲۰۰۰ شماره که الان
ارائه ی تلفن به روز شده است.

۲- نصب اولین ایستگاه رله موبایل در سطح روستاهای جنوب بابل.

۳- نصب اولین نمایشگر شماره تلفن در روستاهای بابل.

۴- مطالعه و آغاز عملیات اجرای طرح هادی که فاز اول آن شروع شده است.

۵- راه اندازی کانون فرهنگی شهید آقاجان نتاج

۶- خرید زمین ورزش با اختصاص بیش از ۲۰۰۰۰۰۰۰ ریال.

۷- حفر چاه عمیق به عمق ۱۰۰ متر لیلیم دشت و تجهیز آن به طور مجانی.

۸- راه اندازی آزمایشگاه در درمانگاه.

۹- اجاره و استفاده بهینه از آبندان که سالانه چندین تن ماهی تولید می گردد.

۱۰- لایروبی آبندان لیلیم دشت به مساحت ۱۷ هکتار و نرگس مال دشت به مساحت ۸ هکتار و رفع تجاوز به حریم آبندان.

۱۱- بهسازی قسمتی از شبکه فشار ضعیف و قوی و نصب کامل روشنایی در سطح معابر.

۱۲- توزیع به موقع سم و کود و سوخت کافی بین کشاورزان.

۱۳- تقویت مالی صندوق قرض الحسنه غدیر و کمک از آن جهت نیازمندان.

۱۴- تهیه و توزیع لوازم ورزشی بین جوانان و تقویت باشگاههای ورزشی.

۱۵- نصب تیر آهن و... در زمین ورزشی شماره ۱ جنب سجادرود.

۱۶- پیگیری و بهره برداری از پروژه بزرگ آب.

۱۷- بازسازی اداره مخروبه پست روستا و اجاره‌ی آن جهت دفتر شورای اسلامی و دهیاری و بهره برداری مهد کودک توسط بخش خصوصی.

و همچنین کمک های بلاعوض متعددی که بخش از آن به شرح ذیل می باشد:

شورای اسلامی از آغاز کار خود با مطالعه‌ی نیازهای روستا آنها را دسته بندی نموده و با توجه به اعتبارات دستگاه های دولتی پیگیری های خود را به شدت ادامه می دهد تا به نتیجه نهایی برسد. در حال حاضر مادر خصوص احداث سد دهنه نرگس مال دشت در سجادرود که منبع تأمین آب بندان ها و شالیزارها می باشد، فعالیت داریم. و دیگر این که مشغول توافق با ساکنین حاشیه محدوده طرح هادی از درویش عظیم تا آقا سید هاشم هستیم تا اهالی عقب نشینی لازم را نمایند و طرح اجرا گردد که در این راستا از وام های بنیاد مسکن، دهیاری و صندوق غدیر برخوردار خواهد شد دیگر... بازسازی شبکه فشار ضعیف و قوی برق هستیم و همچنین از طرح و برنامه‌ی بزرگ ما توافق با کشاورزان جهت پروژه‌ی ملی طرح ژاپن (تسطیح اراضی) می باشیم که مشغول مذاکره هستیم.

* در خصوص میزان مشارکت مردم در کمک به تحقق طرح ها توضیح بفرمایید؟

الحمدلله مردم روستای آهنگرکلای بزرگ از بدو پیروزی انقلاب



تاکنون با در اختیار قرار دادن زمین به مساحت بالا موجب احداث مدارس - مخابرات - پست و ... شده‌اند که عقب نشینی جهت احداث جاده و آسفالت می‌باشد. و در حال حاضر، عقب نشینی مجدد برای هادی که جا دارد در اینجا از تک تک روستائیان عزیز قدردانی نماییم که بلا استثنا در تک تک طرح‌ها زحمات زیادی را متحمل شدند.

* از مشارکت سیاسی بگوئید؟

مشارکت سیاسی که بیشتر در انتخابات نمود پیدامی‌کند حداکثر است و تأثیرگذار چه از نظر تعداد آراء و چه از نظر حضور در ستادهای انتخابات که افرادی با انگیزه و با شور و شعور سیاسی و درک و فهم بالا که در تجزیه و تحلیل ستادهای انتخابات حضور دارند.

* از خیرین روستا نام ببرید؟

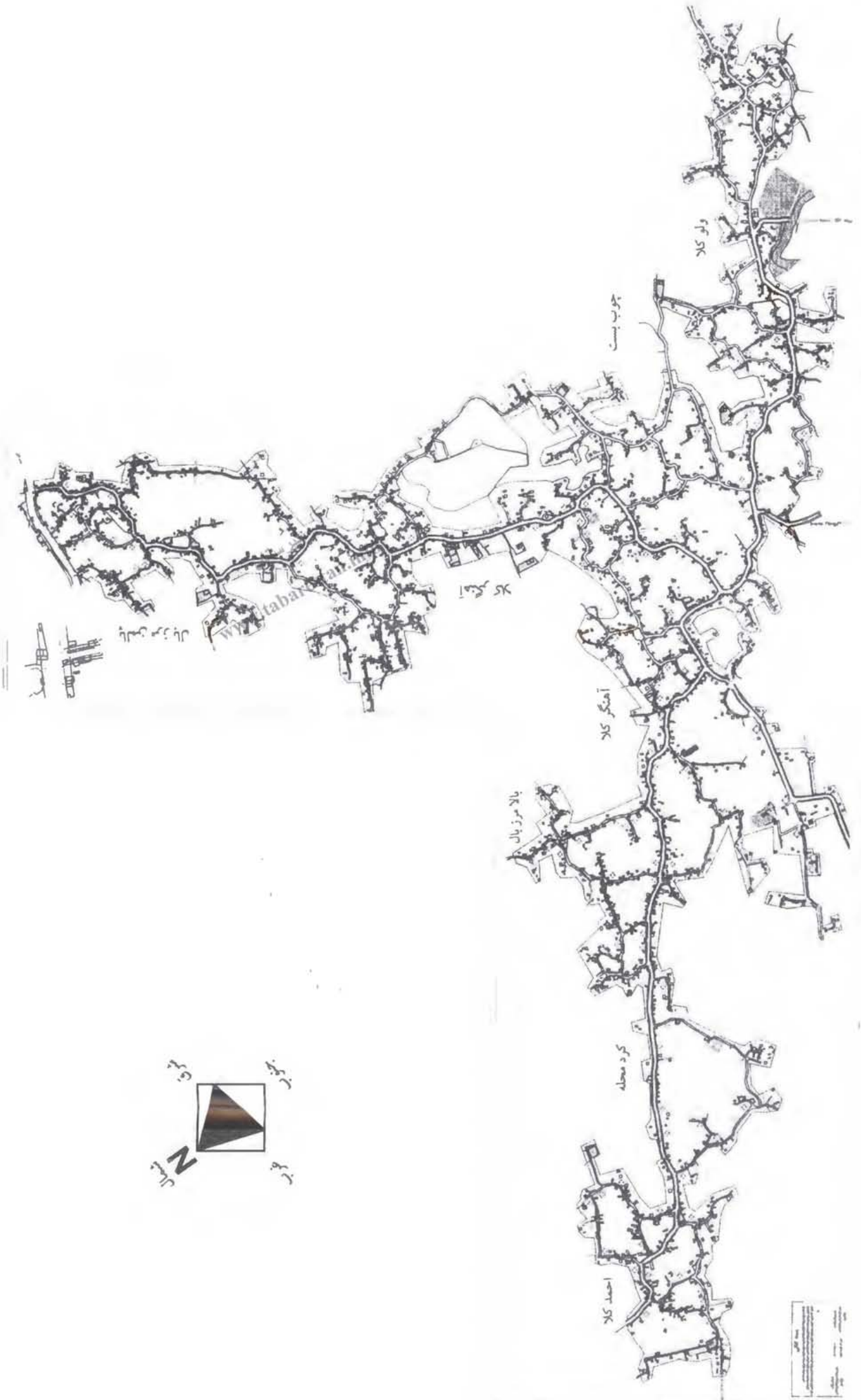
- ۱- حاجی امام قلی پور اهداء زمین مدرسه استثایی.
- ۲- حاج حسین نصیری اهداء زمین مدارس.
- ۳- کربلایی ابراهیم بزرگ زاده اهداء زمین مدرسه.
- ۴- آقایان حاج نوراله احمدی، حاج محمد داداش پور و حاج سفرعلی خدابخشی کمک در این ساخت اماکن متبرکه واحد از زمین و همچنین تعدادی از معتمدین و بزرگوارانی که با اهداء زمین پول به توسعه‌ی روستا کمک نموده‌اند که در خاطر اینجانب نیست. و انشاءالله گزارش کامل از آنان نیز ارائه خواهد شد.

والسلام



تبرستان
www.tabarestan.info





www.fahar-astan.com

www.fahar-astan.com



انتشارات شلفین